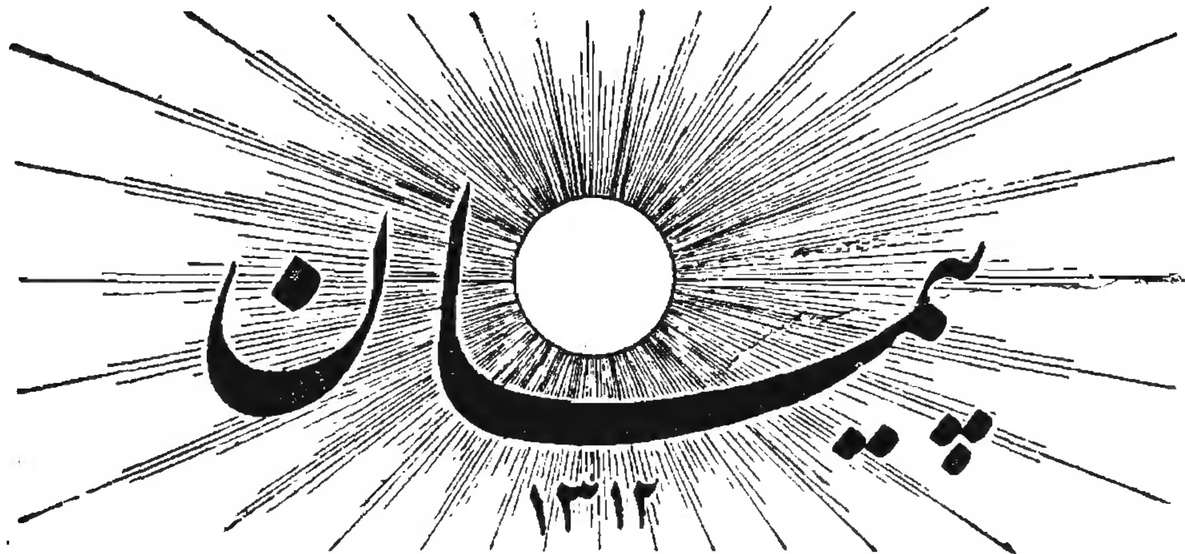

پیمان
پیمان سال سوم
شماره یازدهم و دوازدهم

خدا با ماست



شماره یازدهم و دوازدهم   بهمنماه و اسفندماه ۱۳۱۵   سال سوم

دارنده

کسروی تبریزی

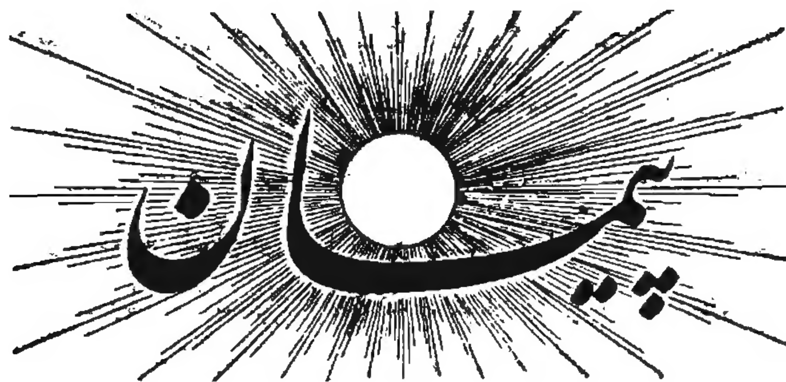
جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

تهران - چاپخانهٔ تابان

فهرست آنچه دراین شماره چاپ شده

آگهی

دراین سه سال که مهنامه پراکنده می‌شود سختی کار ما بیش ازهمه از رهگذر چاپخانه بوده . سال نخست را درچاپخانه مهرآسوده بسردادیم وپس ازآن هرچند ماهی گرفتار یك چاپخانه نادرستی شدیم . ازجمله امسال در چاپخانه‌طل ع هشت شماره را چاپ نموده آنچه بدی بود دیدیم و از جمله «یادگار فردوسی» راکه شماره بشماره چاپ میکردیم یکرشته از اوراق آن درمیانه نابود گردید که هرچه جستیم وخواستیم پیدانشد واز اینجهت چاپ‌آنرا ناانجام گزاردیم ناچاره‌ای برای بخش‌گمشده پیدا کنیم زیان دیگرکه پیش‌آمد تباه‌شدن شماره هشت‌است‌که هم درچاپ وهم دربریدن آن را تباه گردانیده اند گذشته از دشواری دیگری که دربارهٔ آن‌شماره پیش آمده . بهرحال ازاین شماره کم داریم‌که باید دوباره‌چاپ نماییم واکنون‌که سال سوم‌بپایان رسید واندك‌فرصتی درمیانه در دست‌هست‌بچاپ‌آن خواهیم پرداخت وخواستاران‌که پول پرداخته اند یقین بدانند آن شماره‌راخواهند دریافت . وچون ازچاپخانه‌ها گله نوشتیم بجاست‌که درپایان‌این نگارش ازچاپخانه تابان‌که شماره های آخر امسال درآنجا چاپ شده سپاسگزاری نماییم وچون نیکی این چاپخانه ازخود آن شماره ها پیداست نیازی بشرح نمیدانیم.



سال سوم بهمنماه و اسفندماه ۱۳۱۵ شماره یازدهم و دوازدهم

سال سوم پیمان

بیاری خدا سال سوم پیمان بپایان رسید. ما در این سال بیش از همه از دین گفتگو داشتیم و گفتار های پیاپی نگاشتیم. بخواست خدا آغاز نموده بیاری او بانجام رسانیدیم.

باید درباره دین سه چیز را بی‌گفتگو پذیرفت:

۱ــ درقرنهای گذشته پیاپی پندار های بیخردانه (خرافات) بر دین افزوده چندانکه خود دین درمیانه گم شده.

۲ــ امروز که دانشهای طبیعی پیشرفت بی‌اندازه نموده رخنه بر بنیاد آن پندار ها افتاده و هرکسی ازآنها روگردانست.

۳ــ چون دین باپندار ها درآمیخته انبوهی از مردم از دین نیز دلسرد شده اند.

گمان ندارم بخردی اینهارا نپذیرد وازاین پیش‌آمد دلگیر نباشد وآرزوی چاره نکند.

چاره چیست؟.. چاره یك چیز است و بس: دین را از پندار های بیخردانه جدا کردن و آن را چنانکه هست نشان دادن.

این کاریست که پیمان در اینسال خود نموده و بیاری خدا بپایان رسانیده. اینست ماامسال را «سال دین» می نامیم. کسانی پندار ها را که بدین در آمیخته خوار می شمارند و چنین میانگارند اینها چیزهای بی زیانیست ولی نچنانست. اینها که مردمان را گرفتار ساخته نه آن نیرو دارد دلها را آرامش بخشد و از بدیها باز دارد و به نیکیها برانگیزد و نه از دلها سترده می شود تاجا بباور های خردمندانه باز کنند.

همچون نگارشی که آب برآن ریزد و سیاهش گرداند که نچنانست خوانده شود و سودی از آن برخیزد نه آنست پاك شود و چیز دیگری بجایش نگاشته گردد.

کنون دین همین گونه پندار هاست وکسانی با صد سستی با آنها می سازند و هرگاه که گفتگویی بمیان بیاید و پستی آنها باز کرده شود ناگزیر شده چنین می‌گویند: «دین چیز دیگریست ودانش چیزدیگر» که این خود بدترین نادانیست.

من خودم بارها دیده ام که دو تن چون گفتگو از دین می نمایند یکی ستایش کیش خود میکند و آن یکی خرده ها از راه خرد یا دانش برآن می‌گیرد و پس از کشا کشها و ایستادگیها که رخ میدهدهوادارکیش فرومانده چنین میگوید: «دین که باخرد درست نمی آید».

ولی ما نشان دادیم: «دین بایدخرد پذیر باشد وآنچه باخرد درست

نمی آید آن گمراهیست » نشان دادیم : « گرانمایه ترین گوهری که آفریدگار برآدمیان بخشیده خرداست وبرانگیختن پیغمبران همانا برای پشتیبانی آن میباشد » . نشاندادیم : « نخستین گام دین نبرد با پندار های بیخردانه است تا مردمان سبکبار گردند » .

نشان دادیم : « با همه پیشرفتهایی که در دانشها (علوم طبیعی) شده بنیاد دین همچنان استوار است وآنچه رخنه پذیرفته انگار هــای عامیانه ایست که این وآن داشتند و دین از آنها بیزار بود واین خود بسود دین است که آن انگار ها ازمیان برخیزد »

این کاریست که انجام داده ایم و اینك بار دیگر می گوییم : « دین باید بالای همه دانشها جا گیرد . دین باید همیشه پشتیبان خرد ها باشد » .

این خود بدبختیست که کسانی بنام دین چندان آلوده نادانیهاباشند که ناچار شده از خرد دوری جویند .

اینان شومترین کسانیند زیرا ازبهر یکمشت پندار از خرد بیزاری میجویند وبادانش نبرد می کنند . دشمنان خدا هستند چرا که سنگ راه اومیباشند . بی ارجترین مردانیند زیرا در دست یکمشت پندارگرفتارند و نمیتوانند خودرا رها گردانند .



ما از هر راه که درآییم این بی گفتگوست که باید دین باخرد ودانش درست درآید وآنچه با اینها نمیسازد از دین بیرون است . ولی باید چند سخنی هم ازخرد و از دانش برانیم و آنها را نیز روشن گردانیم .

درباره خرد شاید کسانی بپرسند که خرد ها نیز با هم نمی سازند و ما آشکار می بینیم دربسیاری از زمینه ها خردمندان با هم پیکار دارند .

پس چگونه میتوان بخردها پشت گرمی داشت ؟!.

این عنوانیست که باطنیان داشتند. حسن صباح که مردم را بامامت خلیفه فاطمی میخواند این عنوان را داشت و ازآن چنین نتیجه میگرفت که نباید بخرد گرویدن و آن را استوار داشتن وباید آنچه امام (خلیفه مصری) می گوید بیچون و چرا پذیرفتن. این یکی از دستاویز های آنسان بود.

ولی این جز فریب نیست. اگر راستی را بخواهیم باید گفت: گاهی خرد ها سستی میگیرد وبه پستی میگراید. همانا دراینهنگام هاست که کشاکش میان خردمندان پیدا میشود و خرد ها باهم نمی سازد. در اینهنگام نیز راه چاره نه آنست که خرد ها راهیچ و پوچ انگاریم و آنهارا کنار بگزاریم. بلکه اینست که آنها را ازسستی بیرون بیاوریم ونیرومند گردانیم. تاریخ را بخوانید: چیزیست بسیار روشن. هرزمان که خردها تکان خورده راه زندگی روشن گردیده و راستی و نیکی رونق گرفته و آسایش وخرسندی رواج یافته.

یکی از جهت هایی که خدا برانگیختگانی بر می انگیزد همینست که خرد ها را از سستی رهاند و به نیرو رساند. اینست مردی که بنام خدا برمیخیزد بیش از همه بایدبا نادانیهابجنگد و خردها را تکان دهد. یکی از نشانه هایی که میتوان فرستادگان راستین را از دروغگویان بازشناخت اینست که راستان به نیرومندی خرد ها میکوشندوبمردم راه زندگی می آموزند و از گفتار ها و کردار های بیخردانه بازمیدارند. نخست خردها را تکان میدهند وسپس به پشتیبانی آنها کار خود را بپایان می رسانند. اینست راهی که یك برانگیخته خدایی پیش میگیرد. از اینجا باید گفت

« خرد پشتیبان دین و دین پشتیبان خرداست » .

انکار نتوان کرد که خردها بیک اندازه نیستند و پاره ای نارسا هستند . چیزیکه هست راستی ها که دین دنبال می کند : (هستی آفریدگار و یگانگی او جاودانی روان براست داشتن پیغمبران جهان را از آن همه دانستن همه را در پیشگاه خدا یکسان شمردن راستی و درستی و نیکوکاری) چیزهاییست که هر بخردی آن را در می یابد واستوار میدارد . بویژه پس از آنکه برجستگانی بپذیرند که دیگران بآسانی خواهند پذیرفت .

اینکه امروز کسانی از این راستی ها رو گردانند نه از روی خرد بلکه از راه رمیدگیست که از پندار ها پیدا کرده اند . ما چون زمینه دین را روشن ساختیم و پندار ها را دور انداختیم اینان باید باز گردند .

هرچه هست از این سخن نباید گذشت که آنچه خرد نمی پذیرد گمراهیست .



درباره دانش هم باید دانست نه هرچه در کتابست دانش بشمار است . و ما این نمیخواهیم که هرپندار یا گزافه ای که این و آن بنام دانش می بافند سنگ راه دین باشد . ما دانش آن را می گوییم که از آزمایش بدست آید و روشن باشد .

گزافگویی یکی از گرفتاریهای آدمیانست . ما آشکار می بینیم درهر رشته از دانش نیز گزافه هایی درمیانست . نه تنها در گذشته این کار را میکردند امروز هم که دانشها پیشرفت بی اندازه نموده بازبنیاد پاره ای از آنها جز پندار و انگار نیست . اینکه در جیولوجی یکی عمر زمین را صد هزار و دیگری هزار هزار سال نشان میدهد آیا کدام یکی دلیلی در دست

دارد ؟! از چه راهیست که چنین آگاهی را بدست می آورند ؟! درون زمین را یکی می گوید پر از آتش روانست. دیگری می گوید ماده سخت تر از آهن را در بردارد . از کجا بدانند کدام یکی درست است ؟ ! آنچه درباره آغاز آفرینش می گویند : « گیتی بخار ابر مانندی بود بر گرد خود چرخیدن گرفت و از چرخیدن سخت تر گردید و شکل کره پیدا نمود گاهی نیز تکه هایی از آن جستن نمود و هر یکی از آنها نیز جداگانه چرخید وجداگانه کره‌ای گردید... » آیا اینها جز افسانه است؟!

چنانکه یکدسته بنام دین پندار بافی مینمودند کسانی هم بنام دانش آن کار را می کنند . اینست تا چیزی روشن نگردد نمیتوان آنرا دانش شمرد و بدستاویز آن بادین نبرد نمود .

این داستانی در تاریخ شرق دارد که کسانی فریب پندار بافیهای دانش را خورده اند و رشته دین را پاره نموده اند. چون در قرن دوم اسلامی کتابهای یونانی را بعربی ترجمه کردند مردم هر چه در آنها بود دانش پنداشتند وچون بادین سازش نداشت بجای روگردانی ازآنهااز دین روگردان شدند. کسانی هم آنها را بادین سازش داده یکرشته از بیپا ترین پندارها را پدید آوردند.

در شماره های امسال یکی هم نکوهش از فلسفه یونان نمودیم و گفتار های پیاپی نگاشتیم. این کار را ناسنجیده نکردیم . مردم نمیدانند این چیز فلسفه نام چه زیانهایی رسانیده وچگونه هزاران کسان راآلوده و چگونه جربزه ها را فرسوده و از کار انداخته . یکمشت پندار هایی که راه بهیچ جا نمیبرد وکوچکترین سودی از آن بر نمیخیزد عمر ها در راه آن هدر میشود و صدگونه پراکندگی از رهگذر آن ها پدید

می آید . اینهمه پراکنده اندیشی در شرق انگیزه بزرگ آن همین بوده .

نکوهش های بسیار کردیم و لغزشهای فراوان شمردیم . ولی باز کم گفته ایم . این راه بسیار کج است و بسیار هوشفرساست . کسانیکه باین راه می‌افتند همه چیز خود را می بازند و این بدتر که هریکی می خواهد صدها دیگران را نیز گرفتار گرداند.

ما هیچگاه برآن نبوده ایم از یکایك گفته های یونانیان گفتگو بداریم و نادرستی آن را باز نماییم . بچنین کار نیاز نداشته ایم . چیزیکه بنیادش گمان و گزاف است همه‌اش کج خواهد بود . مگر گاهی برای گواهی یك گفته ای را عنوان نموده ایم .

میگویند « فلسفه اثبات صانع میکند » (آفریدگار را نشان می دهد) ولی چون گوش میدهی می‌بینی گفتگو ازعلت ومعلول است وآتش وسوختن آن را مثل می آورند و پس از صد پنداری که بروی هم می چینند سر انجام یك خدای دست و پا بسته ای را از میان آنها پدید می آورند.

می گوییم : اگر شما درجستجوی آفریدگار هستید و راز آفرینش را میخواهید چرا بآن‌جاهای دور میروید؟ ! . چراچشم باز نمیکنیدجهان را تماشا کنید ؟!

اگرکسی یك چیز شگفتی پیدا نموده و میخواهدآن را بفهمد و سازنده اش را بشناسد آیا چه میکند ؟.. نه‌اینست آن را درست می‌سنجد و نیك می اندیشد وازاین سنجش واندیشه به آگاهیهایی میرسد؟..

اگر چنین کسی چشم بروی چشم گزاشت و بی‌آنکه بآن چیز

پرداخته بخود فرو رفت و از پیش خود یکرشته پندارهایی بافت آیا نادانی خود را نشان نداده ؟!..

همین است درباره جهان. کسانیکه میخواهند آن را بشناسند و پی بآفریدگارش برند باید آن را ببینند زمین و ستاره هارا تماشا کنند آدمیان و دیگر آفریدگان را نیك بیاندیشند. ازاین راه است که میتوانند بجایی رسید. اگر افلاطون و ارسطو این میکردند میدانستند آفریدگار جهان دانا و تواناست جهان را از روی خواهش ودانش آفریده و ازآن قصدی داشته. میدانستند این جهان بی آغاز و انجام نمیتواند بود. می دانستند داستان آتش و سوختن باداستان آفریدگار وآفرینش هیچگونه سازش ندارد وسراپای آن جز گمان و انگار نیست.

این یکی از بزرگترین گفتگو های فلسفه است که بدینسان از آب درآمده. ولی ساده دلان که آنها را میخوانند و پایشان در گل فرو می رود چون راه درآمدن ازآن را نمیشناسند همچنان در می‌مانند وتنها کاری که میکنند آنست که دیگران را نیز بروز خود نشانند.

این یکی از بنیاد های دین‌است که باید آفریدگاررا ازراه‌سنجش این جهان شناخت. یونانیان این را رها نموده و راه گمان و گزافه رانی را پیش گرفته‌اند. کنون پس از چند هزار سال ببینیم کدام یکی درست بوده ؟!..

ببینید : در قرآن می گوید: « نمی بینید شتر چگونه آفریده شده ؟! » کسانی آن را سخن عامیانه ای می پندارند و چنین گمان دارند سخن دانشمندانه آنست که یاد « علت و معلول » شود و گفتگو از« دور» و« تسلسل» بمیان آید. ولی نچنانست. همان جمله از روی شیوه‌ایست

که دین در زمینه جستجو از آفریدگار دارد . چنین می گوید :«خداشتر را ازبهر باربرداری آفریده وهرآنچه برای بار برداری دربایست‌است به‌او بخشیده و این می‌رساندآفرینش‌او از روی سامان و قصد است و بیهوده‌و بیجا نیست» .

سخن را بپایان می رسانم : ما در این سال آنچه در بارهٔ دین بایستی گفت گفتیم و راه پاکدینی را صاف نمودیم . دین یگانه راه رستگاریست که جهانیان‌را از آلودگی با پندارهای بیجا نگاه می دارد دین بدانسان که از بیخردیهای عامیانه بیزاراست از گمراهیهای فلسفه نیز بر کنار می باشد .

دین راست ترین و کوتاه ترین راه‌را بسوی‌آفریدگار نشان داده آدمیان را از گرفتاری باندیشه های گوناگون و از پراکندگی ایمن می گرداند . اگر برای جهان رستگاری می بایدراه آن‌جز دین نمیتواند بود .



روشنتر بگوییم : ما این میخواهیم‌که مردمان آنچه را که بنیاد دین است و خرد و دانش آن را براسته میدارد بگیرند و پس از آن هرچه هست و بهرنام که هست دور بریزند تاجهان از این کیشهای پراکنده‌رهایی یابد وجهانیان ازآنهمه سخنان بی ارج و بی‌آبروکه بنام کیش یابدستاویز فلسفه یا بعنوان عرفان وصوفیگری یا بهرعنوان دیگری‌که بافته‌شده‌آسوده گردند . اینست آنچه میخواهیم و اینهمه کوششها دربارهٔ آن می کنیم .

کسروی تبریزی

بر لب سند

مردمی خونریز بر کنار آب سند شتابان رسیده‌اند. چهرهٔ گوشتین و گونه های بر آمده دارند، دارای بالای کوتاه، پیشانی پهن، بینی فراخ، دیدگان کبود میباشند. بر اسبان کوهکن سوارند. بر پشت زین میغلطند و نیزهٔ رسان خود را در میان مشت بجولان در می آورند. تیر و کمانی بر پهنای دوش آویزان وشمشیری زهرآگین برمیان، تنگ بسته‌دارند، غوغا و خروش این مردم دیو سیرت دل سنگ‌را می شکافد و شهرنشینان آسوده خاطر را بتشویش می‌افکند. اینان کیانند؟ اینان کسانی هستندکه دولت روزگار را تنها بکام‌خویش آرزو میکنند و بامید چنگ زدن بدان مقصود از نابود کردن همجنسان خویش پروا نمی نمایند. عرصهٔ پهناور گیتی را اگر سراسر نعمت بیکران فرا گیرد باید که آن زیر دست افتاده بهرهٔ بر ندارد. شهبال زور چنین هوس بازان خیره‌سررا زنجیر گران نتواند بست و سر پنجهٔ پر زور این آدمکشان را شمشیر نیارد خست. در سایهٔ قدرت بخود بینی گراییده اند آتش آز مندی افروخته بسرکشی بر خاسته اند. بضرب شست می نازند و بازوی سپر انداز را می آزمایند. نام این دیوان سیه دل را هرچه خواهید بگذارید ولی تاریخ آنان رابنام «مغول» میخواند. بردلهای ایشان فروغ مهر و مردمی نمیتابد. پاکمردی از میان ایشان بر نخاسته تا مردمیشان بیاموزد. جز درس آدم کشی یاد نگرفته و جز آیین خونخواری نمی شناسند.

بیمار استسقا درپی آب آن اندازه رشتهٔ قرار ازدست نمیهلد که این راهزنان خونخوارتشنهٔ خون بیگناهانند. آرزوی خام این ناکسان دونپرست

جز این نیست که زمان انتظار را بسی کوتاه بخواهند دروازه های شهرزیبا را بروی خود گشوده بینند ناگهان غریوی بر دارند و راهوار چابك را تیز بزانند وسراسر بر خطهٔ آبادان کشور بدوانند. دست بردارندوشمشیر آبدار از نیام بیرون کشند و سر پرشور آرزومندان شهر نشین را بسان برگ خزان فرو ریزند.

آدمی برای نگهبانی خویشتن از گزندهای جان گزای روزگارچه بسا دور اندیشی پیشه میسازد از فیض پزشگان تردست بهره یاب میگردد و بچندین داروی کارگر چنگ برمیدارد برای نجات تن خاکی از دندان درندگان بیابان گرد و شکار جانوران آب باز تدبیرهای شگرف می اندیشد. اسباب عالم را چون با خواهش خویش دمساز نیافت به نیروی فرزانگی و هوش خدا آفرین دستگاه چرخ محیط را بر میگرداند و اراده آهنین خود را بگردهٔ وی میافکند و دمی از کشاکش با گردون فرونمی‌نشیند. این عجب چنین کسی که با دشمن خویش همخانه است « چه در بند بیکار بیگانه است »

اینان از بنگاه سنجری باز گشته‌اند سر زمین زرخیز خراسان را لگدکوب ستوران کرده اند. در آنجا قضای آسمانی یکچنداین مردم سخت کش را آفت جان بیچارگان وحشت زده کرده بود و صدها کس را قربانی غرض رانی مشتی فرومایگان گسیخته افسار مینمود.

ایشان در هرکجا بر پیر و برنا رحمت نیاوردند، خرد و بزرگ را تمیز ندادند همگان رابیدریغ از دم شمشیر سیراب کردند عزیزان دلبند را بر بالین نرم سر برداشتند ناز پروردگان‌را که روزگاری‌بجمعیت خاطر و سر مستی نشاط سپری کرده بودند بخاك و خون کشیدند. چه بگویم که

جلوهٔ از یوم یفرالمرء پدیدار کردند تا آنجا که هر کسی در اندیشهٔ جان شیرین پناهگاهی میجست و در بیغولهٔ تاریك پنهانی میگزید. دوشیزگان مه پیکر چون چراغ عرض خود را بر گذرگاه تند باد آفت میدیدند از جان بیزار مرگرا با آغوش باز می پذیرفتند و از فراز پشتهٔ خاك تن لطیف را بر بستر خاك می افکندند. بیچارگان بیدست وپا که گریز گاهی نمی یافتند برجای سرد میشدند و بر پای خشك میگردیدند و به مرگ تدریجی تن میدادند.

اینان از سرزمین خوارزم بیرون آمدند در صورتیکه جنبندهای باز نگذاشتند. کشتگان خوارزم را تاریخ نویسان از شماره افزون دانستهاند و آنرا با شگفتی تمام باز نموده اند. این مردم سیه دل سگ و گربه نیشابور را نیز سر بریدند و آن شهر دیرینهرا پس از آب بستن کشتنگاه جو کردند. در شهر مرو همان دیار فضل پروری که خزینه های کتب آن چشم یاقوت حموی را خیرهداشته بود از کشته پشته ساختند و صحرا را بخون عزیزان کام نا برده آغشته کردند.

آزادگان را بجان امان ندادند و یاران فضل را در طویلهٔ ستوران بکار تیمار گماشتند و هتك حرمت ایشان رادامن زدند. این مردم خونریز بر کنار سند از آن گردآمده اند تا بنیان عمر جلال الدین شهریار دلیر خوارزمشاهی را بر کنند و کار آن یکتا سرپرست جنگ آور ایران را بسازند.

فیروزی جلال الدین خوارزمشاه در معرکه کارزار پروان (نزدیك غزنین) دشمن را سخت بیمناك ساخته و بازوی لشگر شکن شاه گردن فراز در آن پیکار چنان هراسی در دل خصم افکنده بود که همگی همت

خودرا بسرکوبی سپاه خوارزمشاه گماشت و در بر انداختن شاه ایران شتاب ورزید.

چنگیز همینکه از شکست مغول درجنگ پروان آگاهی یافت از راه بامیان بغزنین و از آنجا برود سندرو آورد در این هنگام میان‌سران سپاه جلال الدین نقاری پیوست و نتیجه آن شد که چند تن از سرداران آزموده از یاری سلطان سر پیچیدند وراه‌عصیان پیش گرفتند. شاه‌برگشته بخت هرچند پا فشرده و در دلجوئی رنجیدگان کوشید سودمند نیفتاد ناچار بغزنین رهسپار گردید ولی بزودی لشگر سیل آسای چنگیز بسوی غزنین فرود آمد. جلال الدین چون دربرابر ترکتاز مغول خودرا ناتوان یافت و یارای پایداری ندید غزنین را رها کرد بگمان اینکه از رود سند فراتر رود و سپاهی برازنده فراهم آورد و هم سرداران رفته را که بجرم ناسازگاری پراکنده شده و دستیاری از وی دریغ داشتند باز گرداند ولی چنگیز برنیت سلطان پیشی گرفت و چند دسته از اتباع خود را فرمان داد که ناگهان برسر وی بتازند وعرصه را بر وی تنگ گیرند.

شهریار بیباك صف دشمن‌را بشکافت وخود را بچالاکی برکناررود سند رسانید. برسیدن خود کسانی را بر انگیخت تا هر چه زودتر چند کشتی آماده سازند و وسیلهٔ فرار او را بسیج کنند.

در این گیرو دار خونخواران چنگیزی نزدیك شدند و طلیعهٔ لشگر او بر سپاه اندك سلطان تاختن آوردند بر سپهدارش که اور خان نام داشت چشم زخمی رسانیدند.

فرستادگان‌خوارزمشاه‌که بعزم‌تهیهٔ کشتی رفته بودند‌چون مجال‌فراوان نداشتند تهی دست باز گشتندوچنانکه امید میرفت کشتیهای ضروری‌فراهم

نکردند تنها یك کشتی بچنگک آوردند و آنرا بخدمت سلطان گماشتند.

شهریار بدبخت چون روزنهٔ امید را بسته دید از چارهٔ غم خودچشم پوشید و خلاص بانوان حرم و زنان پرده نشین را سزاوار تر پنداشت و آن یك کشتی را بجهت کوچانیدن ایشان خاص کرد ولی افسوس که آب صافی نیز مانند بخت بد سلطان نا هموراری پیش گرفت. باد نا بهنگام بــه وزش درآمد و شکم دریا بخروش افتاد. امواج سهمگین کشتی امیــد خاندان خوارزمشاه را بازیچهٔ هوس خود کرد تابه نیروی صلابت آنکشتی شکسته را در خود فروبرد و بر خاك نشاند.

درخرگاه خوارزمشاه زنان آوارهٔ شهریار ماتم و خروش جان‌خراش برپا کرده و با نالهٔ فریاد رسی خود شوری افکنده بودند بانوان‌حرم‌چون شبه مرگ را در پیش دیدند شیون آغاز کردند و از پیشگاه سلطان تیره روز التماس کردند که یکایك ایشان را گردن بزنند تا مگر دست ناپاك‌چنگیز درنده خوی بر دامن عفت آنان بند نشود این بانوان سرگشته‌اگر بگوشه خیال برق امید می یافتند و یا سر موئی مروت از این فرومایگان نشان داشتند باین آسانی گردن بزیر شمشیر نمی نهادند. آنها خوب می‌دانستند که این مردم بی آزرم پس از همهٔ بی آبرویی اگر ایشانرا بخاك هلاك‌نشانند بزندگانی ننگین و شرم آوری دچار میگردانند که آن هرگز تاب آور و در خور دلبستگی نخواهد بود اکنون چه بهتر که در آغوش آشنا و با مرگ سادهٔ جان بسپارند واز گرداب بدبختی خویش رابرهانند. ولی‌شاه جوانمرد التماس زنان آشفته‌رورا پذیرفتن نتوانست پس بناچار فرمان داد که بانوان تیره بخت‌را بقعر دریا انداختند و آنانرا به جنبندگان آبی سپردند.

چنگیز بر لب آب‌سند نزدیك گذرگاه نیلاب برابر جلال‌الدین صف

آراسته بود در این نبرد خونین شهریار شمشیر زن از خود دلاوری بسیار نمایان ساخت و خویشتن را بی پروا بر دل سپاه دشمن زد و پیوند نظم ایشانرا بگسیخت. سرگرم زور نمائی بود که گروهی از سربازان چنگیز بدست‌راست لشگروی راه‌یافتند و «امین‌الملك» فرماندهآنرا ازبون‌ساختند.
در این کشاکش فرزند خردسال جلال‌الدین را که هفت یا هشت ساله بود بغنیمت بدست‌آوردند و بدرگاه چنگیز ارمغان ساختند. این مرد کینه‌کش که اسیر را جز با زبان تیغ پذیرایی نمیکرد دل سنگش بر آن کودك‌ناتوان نیز نسوخت و بر کشتن او بیدرنگ اشارت کرد.

این هنگام از سربازان جنگجوی خوارزمشاه بیش از هفصد تن باز نمانده بود بسیاری از یارانش از پا در آمدند و بخاك و خون غلطیدند خود نیز مردانه می جنگید و در آن میدان پیکار حریفان زورمندرابرخاك میکوفت ولی سرانجام‌دریافت که با این چند تن همراهان نیمه جان بر یك بیابان‌لشگر تازه نفس چیره نتوان گشت و جز با زوخستن و سلاح فرسودن و بچنگال آن اهریمنان بدکنشت‌افتادن چشمی نباید داشت.

پس زانو برتك‌اسب بلند پرواز زد و ازجای سبك برجست وسخت‌بر پیشاپیش لشگر چنگیز تاختن‌آورد چون صف خصم را بدرید و اندکی‌دشمن را به پس راند آنگاه چابکانه خویشتن را باب‌سند افکند سپر برسر کشید و ناگزیر دل بدریا نهاد اسب تیزگام خودرا از شکاف دریـا بر لب خاك هند رسانید و دوران زندگانی محنت زای دیگری را برای شهریارشوریده بخت تازه‌کرد.

چنگیزیان زشتخوی همینکه سالار رزمجوی دشمن را سرگرم گریز دیدند دل برداشتندو بر سپاه خسته و بی‌سامان خوارزمشاه ریختند. و

همه را با سنگدلی بیجان ساختند آنگاه بکشتار چندتن از خاندان بازمانده سلطان و تاراج ذخایر شاهی پرداختند برخی را در بند آوردند و بمغولستان روانه داشتند. چند نفر از شناوران چنگیزی در آب سند فرورفتند و درزیر دریا بکاوش مشغول شدند. اینان درپی چه می گشتند؟

گمان میرفت روزگار رقت بار شهریار نگون تخت وحال پریشان و غم انگیز بانوان حرم بر درون سیاه آنان پرتو رحم و مروت افکنده و در دل مردهٔ ایشان جنبش مهر آمیزی انداخته بود از اینرو در قعردریا می جستند تا پیکر آبدیدهٔ زنان شاهی را که در نقاب دریا پنهان شده‌اند بچنگ آورند و آیین دفن و کفن را دربارهٔ آنان بجا آورند و اگر در ایام زندگی روزگار روشن را بچشم آنان سیاه کرده‌اند اکنون بر جسد مردهٔ زنان بیخانمان احترام بگزارند و روان آن رفتگان رنج کشیده را ازخود شاد گردانند. ولی این گمان نا پخته بود چه مردم بیرحمی که در راه بدست آوردن اموال خسیس آشیانه آرامگاه خفتگان جاویدان را بر می چیدند بطمع دفینهٔ ثمین بکاوش در زیر زمین می پرداختند وگورستان مردگانرا می شکافتند شکم زنان ابستن را گوهرزا ولعل پرور می پنداشتند و در طلب گوهر تابناك شکمها میدریدند بر مردم نیمه جان نیز ستم روا می داشتند و ایشانرا ببهانه اینکه شاید زندگی از سر گیرند و عمر دوباره باز آورند با وقت بار ترین وضعی می کشتند چسان اینگونه جوانمردی نشان می دهند و پایهٔ مردمی را بآنجا می رسانند که با زنان دشمن نکوئی کنند؟! این فرومایگان دریده چشم دل دریا از آن بهم میزدند تانقدینهٔ خسروانی را که بفرمان جلال الدین در آب سند غرق کرده بودند بیرون آورند و در و گوهر نهفتهٔ شاهی را بیابند

احمدطباطبایی

چندین سخن در پیرامون جان و روان

ما بر آنیم هرچه مینگاریم از هر گوشه اش بر آییم و آن‌را هر چه روشن نماییم. گفتاری که از جان و روان بمیان آوردیم نخستین بار است چنین سخنی رانده میشود ازاینجابابد در پیرامون آن گفتگو های دیگری کرد و تاریکی باز نگزاشت.

جاودانی روان یکی از دو پایهٔ دین است - خدارا شناختن و بزندگانی آینده باور داشتن اینست بنیاد دین - از باستان زمان مردمان این اندیشه را داشته اند دینها نیز آنرا پذیرفته اند. لیکن از زمانی که دانشهای طبیعی در غرب پیش رفته بسیاری آن را با این دانشها ناسازگار پنداشته وازآن روگردان شده اند. کسانی هم چنین میگویند: «آدمی چون ازنابودی میترسد و برای خویشتن زندگانی جاوید آرزو دارد از روی این ترس و آرزوست که بجاودانی روان میگراید». بدینسان بر دین سرزنش مینمایند

ما نشان دادیم جاودانی روان با دانشهای طبیعی ناسازگار نیست و برای خود بنیاد استواری دارد تا دانسته شود بر انگیختگان خدا سخن به گزافه نسروده اند.

از اینسوی بر آدمی چه بهتر خویشرا بشناسد! این از خویش نشناسیست که‌هر روز گمان دیگریرا دنبال میکند. روزی به پیروی پلوتینوس خودرا باخدا از یك هستی میشمرد و صد ها کسان لاف از پیوستن‌بخدا میزدند وچندان آلودهٔ این مالیخولیابودند که سراز پا نمی شناختند. روزیهم بپیروی داروین خود را بـا بوزینه خویشاوند میانگارد و چنین

پستیرا بر خویش روا میشمارد.

از شگفتیهاست که آدمی در شناختن خود سر گردانست.

❀❀❀

۱ ـ ما چیزی از فلسفه بر نگرفته‌ایم.

کسانی از هواداران فلسفه چنین می گویند: « پیمان که از فیلسوفان نکوهش میکرد اینك خود او بفلسفه در آمده. زیرا جاودانی روان از گفته های فیلسوفانست ».

پیداست خورده گیریهای ما بر فلسفه مایهٔ رنجش کسانی گردیده و اینست چون فرصت می‌یابند از کینه جویی باز نمیایستند. ماافسوس داریم که کسانی تا این اندازه از راستی بدورافتاده اند. این خود گرفتاریست که کسانی از پندار هایی که فرا گرفته اند دست نتوانند بر داشت وبرسر آن بکینه جویی پردازند. آری گرفتاری و بیماری.

اینان می پندارند ما چون نکوهش از فلسفه نموده ایم باید همه وارونهٔ آن را بگوییم. لیکن ما چنان راهیرا نمیپوییم و چنین آرزویی را نداریم. اگر کسانی از فیلسوفان جاودانی روان را نوشته اند این از نیکی ایشانست. ما نیز با آنان همداستان میباشیم. چیزیکه هست ماسخن از زبان دین میرانیم و چنین نیست که از فلسفه چیزی بر گرفته باشیم. بلکه اگر راستیرا بخواهیم گفته های ما با آنکه فیلسوفان سروده‌اند یکی نیست. راه افلاطون و ارسطو جدا و راه ما جداست.

از باستانترین زمان (از زمان زردشت که نخستین برانگیخته خدا در تاریخ است) زبان دین بر جدایی جان و روان و بر دو سرشتی آدمی بوده و هست. اگر چه باین روشنی که ما می گوییم تا کنون گفته نشده

ولی بنیاد همهٔ دینها بر آن بوده . اما در فلسفه با همه گفته های بسیار کسی باین نتیجه نرسیده . این خود خواست خداییست که کسانیکه راه گمان و پندار می پویند همواره سر گردان باشند و هیچگاه رستگار نگردند .



۲ ـ آدمی جان و روان هر دو را داراست .

این را از گفته یکی از دوستان میآورم که فیلسوفان از یونانیان و دیگران دربارهٔ روان و جان سخنان گوناگون دارند وچنانکه شیوه ایشانست هریکی از پندار خود ناسنجیده وناآزموده سخنی سروده . گروه انبوهی از ایشان نیروییرا که در آدمیان و جانوران و رستنیهاست و مایهٔ زیست و رست آنها میباشد « یك چیز » بیشتر نمیشمارند وآنرا بزبان تازی که بیشتر کتابهای فلسفه در شرق باآن زبانست « نفس » می خوانند. چیزیکه هست همه را در یك پایه نگرفته از آن رستنیها را که «نفس نباتی» میناممند در پایه یکم و از آن جانوران را که « نفس حیوانی » می گویند بالاتر و از آن آدمیان را که « نفس انسانی » یا « نفس ناطقه » می خوانند بالاترین می انگارند .

بعبارت دیگر ایشان آدمی را با چرندگان و درندگان و درخت و گیاه بیك رشته کشیده برای او زندگانی دیگری جز زندگانی تن و جان باور نمینمایند . بگفته یکی از ایشان آدمی همچون گیاهی سر از باغ زندگی بر آورده چند زمانی سرسبز و شادابست تا تند بادمرگ بر او وزیده از پایش بیاندازد و نا بودش سازد .

دستهٔ دیگری که آدمی را جدا گرفته و نیرویی را که دروست «روح» میناممند و آن را پس از مرگ جاودان می شمارند اینکاریست که بپیروی

دین میکنند هرچه هست اینان آدمیرا دارای همان یکنیرو میشناسند. (۱)

این دو دسته هردو بیراهند. اینان آدمی را نشناخته اند و همانا سخنانی نا سنجیده بر زبان آورده اند. بیهوده نیست ما اینهمه بیزاری از آنان داریم.

اگر کار های آدمی را بیازماییم واورا با دیگرجانوران بسنجیم این بسیار روشن است که آدمی اگر با جانوران ماندگی دارد بـ آنان یکی نیست. باید گفت: آدمی دارای دو سرشت است: سرشت تن وجان وسرشت روان. از آن سرشت بجانوران ماندگی دارد و در بسیار چیزها انبازاست. از این سرشت از آنها پاك جدا و خود بیمانند است. اینك این سخن را روشن تر میگردانیم.



۳ـ روان از جهان والاتر است.

چنانکه در گفتار پیش گفته ایم جانوران چه درندگان و چه چرندگان و چه گونه های دیگر ـ هر کدام جز خود را نمیخواهد و هر جنبش یـا کوششی که از او سر میزند جز از بهر «خود خواهی» نیست. هیچیکی از آنها غم دیگری نمیخوردو نباید بخورد. گوسفندی راپیش چشم گوسفندان دیگر سر میبرندو آنان همچنان آسوده میچرند. اسبی در غلطیده پایش میشکند اسبهای دیگر هیچ پروا نمیکنند. بوزینه را که در هوش و دریافت نزدیك بآدمی میشمارند آیا دیده شده که چون یکی از آنها بیمار

(۱) درعربی نیز در زبان توده جان را جدا از روان دانسته وبرای هر یکی نام جداگانه بکار برده اند. «نفس» بجای جان و «روح» بجای روان. ولی درفلسفه چون روان را انکار داشتند اینست در همه جاکلمه نفس را بکار برده اند.

بود دیگران غمخواری کنند و بتیمارش بر خیزند؟!.

ولی آدمیان غم یکدیگر میخورند و دست همدیگر میگیرند. یکتنی که در خیابان پایش می لغزد و میافتد رهگذریان را دل‌بر او سوخته بـه دستگیریش می شتابند. ده تن که در یکجا فراهم آمده اند چون یکی از ایشان رنجور میشود دیگران همه دلشکسته می گردند و پرستاری و تیمار ازو دریغ نمیگویند. این چیزیست که در نهاد آدمیان نهاده نه اینست که آن را یاد گرفته باشند (چنانکه کسانی می‌پندارند). چیزیکه‌هست همگی در آن یکسـان نمیباشند و پاره ای‌آنرا بیشتر و پاره ای کمتر دارند. برخی چنانند که از گرفتاری دیگران خودداری نمیتوانند و چه بسا ازجان در میگذرند. چه بسیار جوانمردی که یکیرا گرفتار سیل یا دریا دیده و خودرا بآب زده او را بکنار رسانیده ولی خویشتن را آب از سر گذشته! چه فراوان آزادگانی که زنی یا کودکی را میان آتش یافته بیتابانه خود را باو رسانیده و در رادرهایی‌دیگری‌تن ورخت‌خویش بزبانه های آتش‌سپارده!

در سالهای گرانی که نان بهای جانی بشمار میرود بسیار کسـان بگرسنگی تاب آورده شام و یاناهار خود را به بینوایان می بخشندو ازسیری آنان بیش از سیری خود لذت میبرند.

دو باره می گویم: درچنین کاری که کسی بکند دو شگفتی هست: یکی آنکه از بهر چه نان خود را بدیگری بخشیده؟!. دوم آنکه از بهر چه از سیری آن خرسند گردیده؟!. آیا اینها با قانون «خودخواهی» چه سازش‌دارد؟!. آنانکه آدمی‌رابا چهارپایان و درختان یکسان می شمارند به این پرسشها چه پاسخی دارند؟!.

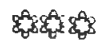
سخن‌بدرازا نیانجامد. این رشته‌کار های آدمی از قانون‌طبیعت

بیرونست و ما ناچاریم در او نیروی دیگری باور کنیم و آنرا والاتر از طبیعت و ماده بشماریم و همین نیروست که ما «روان» می نامیم و جز از جان می دانیم .

این‌را هم گفته ایم که خردو اندیشه از بستگان روان و اینها نیز ویژهٔ آدمی میباشد. از اینجا جداییهای دیگر میانه آدمیان و جانوران پدید میآید . هیچ جانوری این ندارد چیزی باندیشه در یابد ویاسوداز زبان باز شناسد . چون در این باره بسخن درازی نیاز هست آنرا بهنگام دیگری می گزاریم .

اینها چیز های بس اشکاریست. بزرگا بیراهی کسانیکه اینهارا درنیابندو آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه با گیاه ودرخت بیك رشته کشند. از همه چیز میگذریم . با این دستگاه که آدمی در چیده این زندگانی شگفتی که آراسته این دانشهای بیکران که اندوخته چگونه می توان او را بپای جانوران بیابان برد؟!

ارسطو و دیگران آدمیان و جانوران را تنها بسخن گفتن از هم‌جدا می ساختند و اینست آدمی را « جانور گویا » (حیوان ناطق) می نامیدند. ولی گویایی یکی از کوچکترین هنرهای آدمی بشمار است . آنچه آدمی را از جانوران جدا میگرداند و برگزیدهٔ آفریدگانش می سازد غمخواری واز خود گذشتگی اوست . خردواندیشهٔ اوست. نیز همین‌هاست که آدمی را بپایگاهی والاتر از طبیعت میرساند .



٤ - ولی تن همان کالبد خاکیست .

از آنسوی آدمی از راه تن و جان بجانوران نزدیکست و کار ها و خویهایی همچون آنان دارد. میخورد و میخوابد گام میگزارد بادیگران

کشاکش میکند آز و خشم و رشگ و کینه از خود مینماید از ستم باز نمیایستد از زبونکشی پرهیز نمیجوید دروغ می گوید راه نا درستی میپوید اینها از سرشت جانوری اوست. اینها میرساند که آدمی تنها روان ندارد و دارای جان نیز هست . بعبارت دیگر او دارای دو سرشت میباشد .

بهترین دلیل بر اینسخن کار های آخشیج (۱) هم است که از آدمی سرمیزند و دودلی است که بارها از او پیدامیشود. بایکی درخشم‌شده‌مشتی بر او مینوازد و پس ازدیری پشیمان گردیده پوزش میخواهد. ازبینوائی بر سر راه دستگیری دریغ گفته درمیگذرد و پس ازچندگامی پشیمان گردیده باز میگردد. اینهـا از کجاست ؟!.. از یك چیز دوکار آخشیج هم چگونه سر میزند ؟!..

از نادانی بیآزرمی دیده کینهٔ اورا در دل میگیردوهمواره‌آرزومیکند برو سزا دهد ولی باز ایستادگی نموده چیزی از درون جلوگیری مینماید . کالای گرانبهایی نزد کودکی سراغ گرفته دل در او میبندد و میخواهدآنرا از دست وی در بیاورد ولی گامی برداشته و گامی باز پس میگردد . این دو دلی از چه راهست ؟!. یك چیزی چگونه بر میانگیزد و باز میدارد ؟!.

بارها دیده شده دزدی که در دنبال کالایی یا پولیست چندین روز با دو دلی میگزارد و چه بسا که بآن رسیده و بهنگامیکه دست میبازد پشیمان گردیده از آن زشتکاری باز میایستد .

این خود اشکار است که آدمی کردار و رفتارش بیك گونه نیست . مردیکه ازبهر ده ریال کشاکش میکند وخویشان راازخود میرنجاند صدها

(۱) اخشیج بمعنی ضد است ومابس ازاین همیشه آنرا باین معنی بکار خواهیم برد و اینکه عنصر را هم اخشیج میگوییم برای آنست که عنصرها ضد یکدیگرند

ریال بر بیچیزان بیگانه میبخشد. ستمگری که بر کمزوران امروز چیرگی مینماید فردا با ایشان از در دستگیری در میآید.

فراموش نمیکنم مردی در تبریز بآزمندی شناخته شده، قران قران پول میاندوخت و با آنکه ببازرگانی و برزگری هردو میپرداخت و درآمد سرشاری داشت بر خویشتن و فرزندانش سخت گرفته با ساده ترین زندگانی روز میگزاشت. مردم از او بدمیگفتند و نکوهش مینمودند. در اینمیان سال نایابی ۱۲۹۸ فرا رسید و آن گرسنگی که کمتر مانندش بوده شهرهای ایران را فرو گرفت. میتوان گفت یك سوم از مردم در آنسال با گرسنگی و بیماری از پا افتادند. در تبریز نان از دو قران بسه تومان رسید وآن‌هم با دشواری پیدا میشد. درچنین هنگامی‌که پدران ازفرزندان خودبیزاری میجستند و مادران از بچگان خویش دوری مینمودند آن مرد آزمندرا غیرت مردمی بجوش آمده دست دهش باز نمود و پولهایی که قران قران اندوخته بود تومان تومان بر درماندگان بخشید و گندم و نان فراوان بر گرسنگان داد. از این کار مردم در شگفت شدند و این بار زبان بستایش باز کردند. از این گونه داستانها فراوان رو داده.

اینست آنچه در بارهٔ روان میتوان گفت. ما اینها را بنام دین میسرائیم و دلیلهای بس روشن یاد میکنیم. اگر کسانی از فیلسوفان نیز اینهارا گفته اند بسودماست. اما نتیجه ای که میخواهیم دو چیز است. یکی آنکه روان چون از طبیعت و ماده بیرونست با مرگ نابود نمیگردد، آن تن و جانست که نابود میشود. دیگری اینکه آدمی چون از تن و جان با جانوران انباز است بسیاری از خویهای آنانرا دارا میباشد ولی بایدآنها را از خود دور گرداند. آن یکی را در گفتار پیشین باز نمودیم و از این

یکی چند سخنی در اینجا میاوریم:



۵ ـ خویهای بد از تن و جانست .

برآن بودیم امسال درشماره های پیمان خویهای نیك و بد را بشماریم و نتوانستیم و اکنون چون جایش رسیده سخنانی در این باره میرانیم:

خوی که آنرا «خیم» نیز گویند گرایشهاییست که هر کسی در سرشت خود دارد و بانگیزهٔ آنها بکار هائی بر میخیزد.

این گرایشها از کجا بر خاسته ؟.. آدمی چون ازتن و جان باجانوران انبازاست خویهای آنانرا دارد: آز خشم رشگ برتری‌فروشی خودخواهی بیباکی چاپلوسی دروغگویی دغلکاری زبونکشی دورویی ناشکیبی ترسویی مانند اینها ــ همگی خویهای چهار پایان و درندگانست .

اینها را آدمی نیز دارد ولی روان و خرد از آنها بیزاراست. از اینجا همیشه میانه تن و جان باخرد و روان کشاکشی برپاست و بنیاد ستوده‌خویی همین‌است که آدمی تامیتواند جلو این خیمها را گیرد وسرشت جانوری خود را از نیرو بر اندازد.

این خویها مایهٔ آسیب است . از خشم جنگها برخیزد و خون ها ریخته میشود . از آز سامان زندگی بهم خورده خانه ها ویران میگردد. از دروغگویی و دغلکاری رنجها میزاید وآسایش رخت میبندد. از چاپلوسی ستم فزون میشود و ستمگران نیرومیگیرند. یکایك چه بشمارم هرکدام زیان دیگری را دربردارد و مایهٔ گزند میباشد.

چهارپایان و درندگان و پرندگان چون تنها تنها میزیند و اگرهم با هم باشند نیاز چندانی بیکدیگر ندارند این خویها در آنها کم زیان

است . ولی آدمیان که نا گزیرند پهلوی هم زندگی کنند و بیکدیگر نیاز دارند زیان اینها بیشتر میباشد ورشته آسایش‌را ازهم میگسلد



٦ - از کاهش تن بر روان نفزاید

چیزیکه هست همه خویها یا درخواستهای تن و جان نکوهیده‌نیست روشنتر بگویم: بر تن و جان با دیده خواری نباید نگریست و همه گرایشهای آنرا نکوهیده نباید شمرد .

این سرشت چنانکه نکوهیدگیها دارد ستودگیها نیز دارد. مهر پدر و مادر بفرزندان گرایش زن و مرد بیکدیگر خوردن خوابیدن در پی نگهداری خود بودن با بیماریها نبرد نمودن دست بدخواهان بر تافتن از نیکی بخود بالیدن و اینگونه چیزها ـ اینها اگرهم از آن تن وجانست ناستوده نیست و نباید از آن پرهیز نمود.

کسانی میپندارند باید بهواداری روان تن را خوار داشت وازبهر رهایی از خیم های‌جانوری بکاهش آن کوشید . چنانکه پاره‌ای‌از ایشان‌تن را زندان یا قفس روان می نامند. پاره ای هم بیخوابی و گرسنگیرا کرفه (ثواب) میشمارند و برای آنکه تن نیاساید رختهای پشمینه بر تن‌میکنند برخی از این اندازه هم گذشته خودرا شکنجه میکنند و بکار های توان فرسا بر می خیزند .

همهٔ اینها از بیراهی است‌وازاین کارها نتوان ستوده‌خوگردید . اگر دیگران ندانند ما میدانیم که آنانکه باین سختیها میپرداختندچه میشدند وکارشان بکجا میکشید.

از کاهش تن بر روان نیفزاید. تن را باید پیراست و نشاید از نیرویش کاست.

من باور دارم روان درتن چندین گاهه است. باور دارم زندگانی آینده والاتراست. ولی تن‌رازندان نمیخوانم و زندگانی این جهانی را خوار نمیدارم.

خانه ایست باید پرداخت ولی تا نپرداخته اید آنرا نیکو دارید و خرسندی نمایید. چه جای بیزاریست ؟!.

اینگونه اندیشه ها جز ازمغز های تهی نتراود ودرخور ارج و بها نباشد.

این یك نوازش از آفریدگار است که آدمی را از دو سرشت آفریده تا از همه خوشیها بهره بردارد. بخورد بیاساید کام گزارد شادی کند. این خوشیهای تنی. دست افتادگان گیرد بگمراهان راه نماید بر بینوایان نوازش کند. این هم خوشیهای روانی. بی‌بهره آنکسانی که تنها بلذتهای تنی پردازند و از میان چهارپایان گامی بیرون نگزارند. بیبهره آنکسانی که از لذتهای تنی پرهیز جویند و بخیره خود را زیانکار سازند.

شما تن‌را گرامی دارید و بدرخواستهای آن ازروی‌اندازه‌بپردازید. ازین راه زیانی نخواهید برد. ولی خویهای ناستوده را آزاد مگزارید و همیشه جلو آنها را بگیرید. اینست راه ستوده خویی.

آن آز وخشم ورشك و کینه و خودخواهی است که باید بکاهید. دروغگویی و دغلکاری و چاپلوسی و زبونکشی‌است‌که باید پرهیز کنید. چرا تن‌را بکاهید؟!.. چرا از خواب وخوراك پرهیز جویید؟!.



۷ـ همیشه خرد را چیره گردانید

خواهید گفت : راه چیست ؟! میگوییم : خویهای نکوهیده رابشناسید و همواره دربند رفتار وگفتار خود باشید . این خویها هرکدام آسیبی را دربردارد واینست خرد از آنها بیزار است. شما همیشه خردرا چیره گردانید .

چیزیکه هست گفتگو از خویها و نشاندادن نیك و بد آنها اگر هم آسان مینماید بس دشوار است و اینکار هرکس نیست درزمینه‌آن سخن براند و جز برگزیدگان خدا نمیتوانند باین راه درآیند و آن را بپایان رسانند . اینست ما آن را از دین می شماریم و درجای خود ازین باره گفتگو خواهیم داشت .

این یکی‌از گرفتاریهای شرقست‌که هریاوه باف بی‌ابرو وهردریوزه گرد رسوا بگفتگو از نیکوخویی وبدخویی برخاسته وبا گفته های بیمغزو رنگارنگ‌خوده‌ردم‌را گیج وسرگردان گردانیده‌اند. این بدترکه کسانی‌باین پراکنده گوییها ارج می گزارند و این درنمی‌یابندکه سرا پا زیان و گمراهیست .



۸ـ آنچه باخون میگردد جان است نه روان

یکی می نویسد : « سرمرغی‌را که میبرند می بینیم هم سروهم تن تا چند ثانیه زنده است و تکان میخورد . ولی چون خون پاك بیرون‌رفت هردو تکه سرد و بی تکان میماند . همین حالست (خدا نکرده) در آدمی . پس روان همان گردش خونست و از اینکه بدوبخش میشود پیداست‌چیز

جداگانه نیست و این آزمایش با گفته های پیمان درست نمی آید».

می گوییم: شما گفته های پیمان را درست نفهمیده اید. این خرده گیری شما بر کسانیست که میانه روان و جان جدایی نمیگزارند وآدمی را تنها دارای یك چیز (نفس) میشناسند. ما خودمان گفته ایم که جان در آدمیان و دیگر جانوران همان زندگیست که با گردش خون برپاست و با مرگ نابود میگردد. ولی روان پاك جداست. این گفته‌های شمابسود پیمانست نه بزیان آن.



۹- آدمی کجا و بوزینه کجا

دیگری بنام س- م مینگارد: «گفته های شما نه بافلسفه کهن درست می آید نه با فلسفه نوین تایك اندازه باندیشه عرفانزدیك است... ازنگارشهاتان برمی‌آید فلسفه داروین را خوانده اید ومیدانید که او آدمی را برخاسته از بوزینه میشناسد و بهرحال اورا بیرون از جهان طبیعت نمیگیرد ودرو نیرویی جز آنکه در دیگر جانداران است نمی پذیرد. داروین همانست خود شما ازو هواداری میکنید...»

میگویم ما برای گفته های خود دلیلهای روشن می‌آوریم واینست غم نداریم با گفته های دیگران سازگار باشد یانباشد و چون به بخشهای دیگر ازگفته شما پاسخ نیاز نیست تنها بعبارتهای آخر آن می پردازیم.

فلسفه داروین در شرق بیشتر پراکنده شده تا در خود غرب و این شگفت که شما میگویید ماهواداری ازومیکنیم. ما در گفتگو ازآنکه بنیاد فلسفه چه در یونان و چه در شرق گمان وگزافه بوده این را گفته ایم که راه آزمایش وجستجوکه داروین و دیگران گرفته اند راه

ایمنی است. ما هواداری از شیوه جستجو داریم نه از داروین و فلسفه آن. هرچه هست دربارهٔ آدمی فیلسوف انگلیسی دچار لغزش گردیده. آدمی کجا و بوزینه کجا؟.. لیکن این گفته از داروین چون همراه دیگر گفته های او بیرون آمده مردم بآسانی پی به بی‌بنیادی این گفته نبرده اند. این همیشه هست که چون دروغی همراه چندین راستی بیرون آمد آن دروغ نیز پیش میرود. چنانکه در وارونهٔ آن چون راستی بیکرشته دروغها درآمیخت مردم از آن نیز می رمند و دوری می گزینند.

داروین در سایهٔ چندین سال جستجو و آزمایش پارهٔ آگاهیهایی دربارهٔ رست وزیست گیاه و جانور و پیوستگی آنها بهمدیگر وپدیدآمدن گونه های نوین از آنها بدست آورده که نتوان گفت بی بنیاداست وبیشتر آنها در خور پذیرفتن میباشد. اینست چون پراکنده گردید در اندك زمانی شهرت پیدا کرد و چون با یکرشته پندار های کهن ناسازگار بود ریشه‌آنها را برانداخت. چیزیکه‌هست‌این دانشمند انگلیس‌نیزگاهی‌بگمان وپندار گراییده. از جمله چون جانداران‌را ازخزندگان‌پست گرفته تا پرندگان و چرندگان و درندگان جدا شده از همدیگر می شمارد و آنها را همچون‌حلقه های زنجیر بهم می‌بندد آدمیرا نیز بپای آنها برده وجداشده از بوزینه می‌پندارد واینست آن‌را آخرین حلقه آن زنجیر میگیرد.

مادوباره میگوییم: این یکی ازلغزش های داروین و پیروان‌اوست. زیرا آدمی از رشته دیگر جانوران نیست. آری هرگاه آدمی تنها کالبدش بودمیتوانستیم‌درراه پندارچندگامی‌بافیلسوف‌انگلیسی‌همراه باشیم. ولی‌آدمی تنها کالبدش‌نیست‌و دارای‌روان‌وخرداست‌که ازجهان‌طبیعت بیرون‌میباشد.

خود داروین این را دریافته که میانه بوزینه و آدمی زنجیر گسسته اینست دست خدا را در میان شناخته. بعبارت دیگر پدید آمدن آدمی را

از بوزینه نتیجه «عنایت خاصی» از خـدا دانسته . ولی شاگردان او که خدایی نمیشناسند تنها بیك حلقه نیاز دیده اندکه زنجیر گسسته بهم‌پیوندد و اینست سالها در جستجوی آن «حلقه گمشده» بودند وگاهی میخواستند جای آنرا بادروغ و گزاف پرسازند .

هرچه هست امروز بازار این گفتگو سرد شده . میتوان گفت آن کار داروین و هیاهویی‌که در پی آن برخاست خود بادافرهی بود از آفریدگار بسزای لافهایی که شبلی‌ها و بایزیدها زده بودند. کیفرآن دعوی های بیجا بودکه زادهٔ بوزینه اش خوانندو تااین اندازه پستش گردانند.

تفاوت آدمی باجانوران تفاوت کار های اوست باکار های آنها . اینهمه دانشها و شگفت‌کاریها از آدمی این شکوه و رونق در زندگانی او این دستگاهی‌که درچیده چرا بوزینگان‌ندارند ؟! پس چرا اندك مانندگی را درساختمان تن می بینید وآن‌را دلیل پندار خود میگیرید ولی اینهمه تفاوت‌را نمی‌بینید؟!.. در اینجاست‌که مامیگوییم: چشم فلسفه نزدیك‌بینست.

ما این را آشکار می نویسیم : آدمی آفریدهٔ جداییست برگزیدهٔ آفریدگانست خدا جهان را از بهر او آفریده.



۱۰ـ پایان گفتار

این گفتگو گوشه هایی داردکه باید آنهارا نیز روشن گردانید .

نخست : ما همیشه میگوییم: «جانوران پروای یکدیگررا ندارند» کسانی خرده گرفته میگویند: «ما ازکجا میدانیم آنها پروای یکدیگررا ندارند ؟!. گوسفندی‌که ایستاده و در برابر او سرگوسفندی را میبرند ازکجا که در درون خود سخت اندوهناك نباشد؟! ما از درون او چه

آ گاهی داریم ؟!» این ایرادیست که چند کسی ازخوانندگان گرفته‌اند.

میگویم: چگونه است که گوسفند یا اسب یا هرجانور دیگری‌چون میترسد ما میفهمیم. چون ازدوری بچه خود دلگیر است می فهمیم. هرحالی که بآنها رخ میدهد نشانهایی‌دربیرون پدیداراست که ما درمی‌یابیم. ولی تنها درغمخواری از یکدیگر است که هیچگونه نشانی پدیدار نیست‌وما چیزی‌از آنهادرنمی یابیم؟! این‌چه‌غم یکدیگر خوردنست که‌گوسفندهمجنس خود را زیرکارد می بیند وهمچنان سرپایین انداخته میچرد ؟!..

دوم: همه جانوران‌از چرنده و درنده و پرنده و خزنده وگونه های دیگر پرستاری بچه های خود میکنند و پاره‌ای از آنها دراین باره چندان شایستگی ازخود مینمایندکه درکارهای دیگری مانندهٔ آن دیده نمی‌شود. درندگان با آن‌دژخیمی و تند خویی از زاده های خود بدانسان‌نگهداری می نمایند. ما کیان که‌از ترسوترین جاندارانست در راه نگهداری جوجه های خویش با آدمی جنگ میکند. پرندگان از دور ترین راه دانه برای جوجه های خود می برند. گربه درپرستاری بچه های خود ودرآموزگاری آنها شگفت ترین رفتار را نشان میدهد.

شایدکسانی اینهارا با گفته های‌ما ناسازگار گیرند واینست می‌گوییم اینها از راه غمخواری نیست. اینها چیزهاییست آفریدگار درنهادآنها نهاده تابچها بی پرستار نمانند. اینها در آنهنگام اگر پرستاری ازبچها نکنند همانا خودشان ناآسوده میگردند و از این‌راهست که بآنهامیپردازند وگرنه از چیست پس‌از بزرگی از همان بچها بیزاری می کنند و آنها را دور میرانند ؟!. از چیست آن دلسوزی را بربچه دیگری‌ازهمجنس خود ندارند ؟!

همین حالست در مهریکه چرندگان و درندگان و پرندگان باجفت های خود دارند که آن نه از راه غمخواری و پروای یکدیگر کردن می باشد .

دوباره می گویم : این گفته هااز راه فلسفه ویا تاریخ طبیعی نیست بلکه بنام دین و از بهر شناسانیدن آدمی است .

در پیرامون سفرنامه برادران شرلی

— ۳ -

گر چه مارا عقیده بر آن بود که پس از نوشتن بخش اول نسبت ببقیه سفر نامه این جمه را بنویسیم (که باقی‌آن دروغ‌است) ولی‌چون دانستیم که این سفر نامه در دست همه نیست و مقصود حاصل نخواهد شد ناچار شدیم یك‌یك دروغهای آنرا بیاوریم پس میگوییم در سال ۱۰۰۲ مترجم شرلی درایران بوده و در آن تاریخ حاجی محمد خان پادشاه خوارزم و عبدالله خان والی اورگنج و مرو شاهیجان و نساء و باغباد از پادشاه اوزبك شکست‌خورده پناه بایران آورده بودند و شاه عباس در لرستان به سرکوبی یاغیان مشغول بوده‌که خبرپناه آوردن آنها را میدهند امر میکند شاهزادهٔ محمد باقر میرزا و اعتمادالدوله و عدهٔ از امراء و خواص باستقبال آنها رفته با شکوه تمام وارد قزوین کنندو همچنین بامر شاه پیشکشیهای لایق سلطنت و اسبهای ممتاز عالی به آنها میدهند و همه گونه لوازم فراخور حال آنها میسازند و در موقع مراجعت شاه عباس تمام امراء و اعیان و دو پادشاه مزبور باستقبال میروند و در موقع ورود بقزوین شاه عباس حاجی محمد خان را تا بدرب منزل خود میرساند احترام زیادی اورا مینماید و چند روزی در قزوین مشغول تماشای چراغبانی و آتشبازی بوده اند و پس از آن باتفاق پسر حاجی محمد خان و نورمحمدخان عازم اصفهان شده و در آنجا نیز بجشن و سرور مشغول میشوند . ما باور

می کنیم تمام این تفصیلات را مترجم سرانتوان یا نویسندهٔ سیاحتنامه دیده وبه اروپائیان آنروز که از آسیا و شرق و ازوضع دربارهای آن بی اطلاع بود؛ نقل کرده ولی همهٔ آن پذیرائیها را به سرانتوان بسته اند . یعنی او را بجای حاجی محمد خان و نور محمدخان گرفته و این نوازشها را باو نسبت داده اند. در صورتیکه سرانتوان و برادرش از برگشتن از پیشباز شاه فیض ملاقات نیافته‌اند مگر در اصفهان آنهم بوسیلهٔ یکی از وزراء ازص ٦٦ الی ص٦٨. پس ازآن مینویسد همینکه به پادشاه بر خوردیم سرانتوان و برادرش از اسب پیاده شدند و رفتند پای پادشاهرا بوسیدند بعد از اجرای این رسم پادشاه نگاه با تشخصی به آنها انداخته بعد بما نگاه کرد ولی هیچ حرفی نزد لکن بسردار کل امر نمود که سرانتوان را برحسب دستور العمل خود شاه در اردو جادهد بعد اسب خود را رکاب زده بقدر یکساعت از ما مفارقت کرد سرانتوان بجای پادشاه قرارگرفت با مستر ربرت و سردار کل در دست راست و ناظر در دست چپ بود بعد از عزیمت پادشاه ناظر کل بسرانتوان گفت که رسم اینست که اهل خارجه رابدین وضع پذیرائی کنند ولی شما قدری صبر کنید تا نتیجه را ببینید بعد از یکساعت پادشاه‌بامنتهای سرعت‌اسب خودرا تاخته مراجعت کرد و١٦نفر زن سواراسبهای ممتاز از عقب او اسب میتاختند وقتیکه پادشاه نزدیك سرانتوان رسید زنها مثل ایرلندی های‌وحشی فریادی کشیدند که اسباب تعجب زیاد ما گردید بعد همگی ایستادند و پادشاه آمد سرانتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هرکدامرا دو سه دفعه بوسید و از دست سرانتوان گرفته قسم خورد که از این ببعد شما به منزلهٔ برادر خواندهٔ من هستید و فی الواقع همیشه او را باین اسم می خواند بعد از این پادشاه روانه شد و سرانتوان را در دست راست خود قرار داد .

ماباور می کنیم که در این پیشباز نیز حاج محمد خان و عبدالله خان بودند وآنکه میگوید بعد ازمفارقت شاه سردارکل در دست‌راست وناظر دردست چپ قرار گرفت آنها بودند ـ مثل معروف است دروغگو حافظه ندارد ـ وقتیکه پادشاه امر میکند سرانتوان و برادرش را دراردو جا دهند دیگر چه جای آن داشت که عوض اردو جای پادشاه بایستند و در آنجا زن کجا بود و در آنزمان چنین

رسمی در میان نبوده و با بودن دو پادشاه محترم چه جای آن بود که ازدست سرانتوان گمنام گرفته قسم بخورد که بعد از این شما بمنزلهٔ برادر من هستید در عالم اراء عین این کلمات هست که در بارهٔ حاج محمد خان است که شاه عباس از اول ملاقات ایشان را بنام برادر خطاب مینموده است - پس می نویسد بعد از این پادشاه روانه شد بعد از آنکه داخل شهر شدیم از کوچه های زیاد عبور کردیم بالاخره بیکی از عمارتهای مهمانی شاه رسیدیم پادشاه سرانتوان را باطاق با شکوه و مزینی راهنمائی کرد - باز می پنداریم عین این گذارش در حق حاجی محمد خان وعبدالله خان میباشدکه در عالم اراء آورده است - پس از آن در صفحهٔ ۷۱ شرح چوگان بازی را که در حضور پادشاه شده بود داده و این بازی در نظر او خیلی جلوه نموده و مبهوت آن بوده اند و پس از یك رشته دروغهای خیلی بیجایی که از نوشتن آنها صرف نظر میکنیم نویسندهٔ سفر نامه که یکی از رفقای سرانتوان بوده و از سرمستی و ساده لوحی گویا چنین پنداشته بود که درایران تاریخ نویس نبوده و این گذارشات را نخواهند نوشت آنچه که توانسته سرانتوان و برادرش را بدروغ بزرگ کرده و نصیبی هم برای خودش گذارده و چنین می نویسد بعد از آنکه بازی تمام شد سرانتوان فرمایشی بـه من کرده جائی فرستاد وقتی از پله پائین می آمدم از خوشبختی به پادشاه بر خوردم پادشاه همینکه مرا دید از بازوی من گرفته و برد بتالاریکه سفیر عثمانی آنجا بود بصدر اطاق برده مرا بالاتر از سفیر عثمانی نشانید در اینجا صندلی ندارند و ما بر روی قالیها نشستیم من نمیتوانستم بطرز آنها دو زانو بنشینم چهار زانو نشستم آنوقت سفیر عثمانی بپادشاه گفت که رسم انگلیسیها بر این است که برروی صندلی می‌نشینند و گفت من مکرر دراستانبول بخانهٔ تجار انگلیسی رفته‌ام چون پادشاه شنید فوراً باطاق دیگر رفت و بغلام بچه های خود اسبابیرا داد پیش ما آوردند که روی آن بطریهای شراب میگذاردند خلاصه آنرا بمیان گذارده‌قالیچه گلدوزی بر روی آن انداخته و پادشاه بمن امرکرد که بر روی آن بنشینم‌آنوقت شراب خواسته بسلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش یکنفر عیسوی در نظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد - میگوییم گوینده دروغ باین روشنی‌باید

کسی بسیار لاابالی و بیدانشی باشد و شنوندگان باور کننده و ترجمانها لاابالی تراز او باشند و الا چگونه میشود پادشاهی بآن سیاست مداری در حضور سفیر عظیم الشأن هم کیش و همسایه قوی چنین رفتاری بظهور رساند و یکنفر نوکر مجهول الهویه را زیر بازو بگیرد و ببرد بالا دست چنین سفیری بنشاند و آنطور سخن نا شایسته هم بزند زهی بی شرمی اینگونه نویسندگان پس از آن دنبالهٔ سخن را با آن گفتار های پوچ کشانیده تا آنجاکه در صفحهٔ ۷٤ درتوصیف آتشبازی و چراغبانی شهر و بازار قزوین که در چهار سوق آن تختی برای شاه عباس ودو مهمان گرامی او زده و بساط مفصلی برچیده بودند مینویسد که ناظر کل نصف شب با ١٦ مشعل و ده بیست نفر آدم آمد که سرانتوان را با همراهانش بحضور ببرد که شب را با او بگذرانیم وقتی بحضور شاه رسیدیم چنان اوضاعی مشاهده کردیم که هوش از سر ما رفت باید دانست که وسط شهر قزوین جائیست کهبازار مینامند و بطرز بازارهای لندن ساخته شده اگرچه بآن قشنگی نیست ولی سهمقابل آنست در این جا هر قسم تجار دکان دارند آنشب همهٔ دکاندار ها اسباب خود را بطرز قشنگی ترتیب داده و خودشانهم لباسهای قشنگ پوشیده بودند دروسط این بازار سکو مانندی ساخته اند که شش ستون دارد و بقدر چندین ذرععرض و طول و بر روی آن اسباب تزیینات و سایر امتعه میفروشند قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره و ابریشم مزین ساخته اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده اند این صندلی از نقره ساخته شده و مکلل بفیروزه و یاقوت زیاد است و شش الماس بزرگ داشت که مانند ستاره میدرخشیدنشیمن آن از مخمل و مروارید دوزی میباشد و چراغهای بیحد و اندازه از اطراف آویخته اند وقتی پادشاه بمیان آمد بسرانتوان اشاره کرد که پیش آن صندلیبا شکوه برود و باشخص اولوسایر وزرایخود ایستاده بسرانتوانفرمودکهبالایآنصندلی بهنشیند ولی سرانتوان بزانو افتاده ازپادشاه معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست زیرا که خودمن تابع آن اعلیحضرتهستم پادشاه بسر مرتضی علیقسم خورده گفت باید دراین صندلی بنشینید وهرکس از ایرانیان که عزیز تر ازو نباشد اگر از این مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهم برید و از دست سرانتوان گرفته و حکم کرد بدون ترس دراینجا بنشیند

و سرانتوان اطاعت کرد و پادشاه او را بوسیده و گفت برادر فی‌الحقیقه توشایسته اینجا هستی تا آنجا که مینویسد ـ خلاصه بدین قسم هشت شبانه روز مشغول‌جشن و ضیافت بودیم و آنچه اسباب شکوه برای آنها ممکن بود فراهم آورده بودند بعد از روز دهم پادشاه ۱۲ شتر و سه دست چادر بسیار بزرگ با جمیع اثاث‌البیت و لوازم آن و ۱۶ قاطرکه برروی هریك ٤ قالی بود هدیه فرستاد و چهارتخته ازاین قالیها ابریشم و زر دوزی بود وشش تختهٔ دیگر از ابریشم خالص ما بقی قالیهای بسیار قشنگ پشمی بود نیز ۱٤ رأس اسب عطا کرده که دو رأس آن مخصوص خود سرانتوان بود و دو رأس دیگر برای برادرش و مابقی برای ماها بود و ۱٤ دست زین و یراق فرستاد که دو تای آن زر دوزی شده و به فیروزه و یاقوت مکلل بود و دو دست دیگر زردوزی ساده و ده دست دیگر از مخمل ملیه دوزی و پول سفید بقدریکه شش نفر میتوانستند حمل کنند و از سرانتوان خواهش نموده بودند که این انعام ناچیز را برای مخارج یکماههٔ خود قبول فرمایند ـ خلاصه جواب نگارشات فوق اینست وقتیکه شاه عباس‌بقزوین‌وارد شد برای فتوحاتیکه در لرستان و کردستان و غیره‌کرده بود مجلس جشن مفصل آراسته بودند و پس از آنکه بمنزل حاج محمدخان رفت و از او احتراماً دلجوئی کرد در مجالس دیگر هرکجا که حاجی محمدخان رانیز دعوت مینمود پدر کور خود محمد شاه را نیز خبر میکردند تا چهار پادشاه که عبارت از محمد شاه وحاجی محمد خان و عبدالله خان و خود شاه عباس باشد دور هم می نشستند والبته دراین جشن بزرگ‌نیز آنها بوده اند در این صورت چه جای آنست و چه سبك سري است که در حضور پادشاهان مزبور از سرانتوان و آدمهای اوچنین پذیرایی شود این نیست مگر سراسر دروغ و لاف در غربت زدن و آن انعامات را هم شاه عباس به دو پادشاه مزبور داده بوده اند تا در سفر اصفهان عبدالله خان و محمدسلطان پسر حاجی محمد خان همراه باشند — نا تمام —

محمد ملك نژاد آقاخانلو سابق

ارج هر کسی چگونه دانسته میشود

چنانکه هر جنگجو بر دلیری می نازد و این بهنگام کارزار است که پای آزمایش بمیان آمده اندازهٔ دلیری او پدیدار میگردد یك خردمند نیز بهتر از همه در میان گفتگو آزموده میگردد و اندازه خرد او بدست می آید .

این نشان درستی خرد است که کسی چون سخنی را شنود آنـرا بسنجد و بیاندیشد و اگر راست یافت بیایستادگی بپذیرد و در پی گمان و باوری که خودش از پیش از آن داشت نباشد. خدا خرد را برای همین بخشیده . خرد ترازوی درست و نادرست است

ولی آنکه خردش ناتوان گردیده و از کار افتاده سخنیکه می شنود بی آنکه بسنجد و بیاندیشد از درایستادگی در میآید و لند و لند و نکوهش کم نمیکند و اگر بگفتگو نشست از شاخی بشاخی می پرد و ببهانه های بیجایی دست می یازد و پس از یکرشته کشاکش چون در میماند و راه را بروی خود بسته می یابد این زمان هم جز تا نیمهٔ راه جلو نیامده و میانهٔ درست و نادرست ایستگاهی می گیرد (بگفتهٔ خود میانه رو میشود). چـه بسا زبان به پند آموزی باز میکند که شما تند میروید در هر کاری باید میانـه رو بود . لیکن پس از دیر زمانی هم آن سخن را بنام خود در اینجا ودر آنجا باز می گوید . اینست نشان بیماری خرد ها .

ما بار ها اینرا می بینیم و بر حال تودهٔ خود افسوس می خوریم . این می رساند مردم گذشته از گمراهی بدرد خودخواهی گرفتارند.

چندی پیش ما در گفتگو از فلسفه یونان یادی‌هم از منطق نمودیم و با زبان ساده بیهودگی آنرا نشان دادیم . کسانی سخت بر آشفتند . تو گویی چیز گرانبهایی را از دست داده اند دلگیریها نمودند بجای آنکه گفتهٔ ما را بسنجند و پاکدلانه‌آنرا براست‌دارند بگله ونکوهش پرداختند بهوا داری ارسطو جنب و جوش دریغ نگفتند . یکی از آنان نزد من آمده سر گفتگو را باز نمود :

ـ « شما از منطق بد می نویسید ؟ ! علمی بدان گرانمایگی شمااز آن نکوهش می کنید ؟ ! »

ـ « چرا بدننویسم ؟! .. چرا نکوهش نکنم ؟! یك چیزبیهوده‌ای که مایه فرسودگی هوش هاست چرا بیهودگی آن را باز ننمایم ؟!..»

ـ « پس‌چراهزاران کسان این را نفهمیدند وتنها شما فهمیدید؟!»

ـ « همین گفته میرساند که از خرد بسیار دورید ! این دلیل عامیانه ای بیش نیست ! شمااگر پاسخی بگفته های ما دارید آن‌رابگویید وگرنه پاکدلانه با ماهمداستان شوید . همه سخن ما اینست‌که در دهقرن گذشته خردها سست بوده ونادانیها ریشه دوانیده و این یکی از دلیلهای هاست‌که چیز بیهوده ای همچون منطق ارسطو بدینسان رواج گرفته و صد ها کتاب درباره آن نوشته شده و ملیونها هوش و جربزه در راه آن نابود گردیده . اینکه یك تن درمی یابد آنچه را که دیگران درنمی یابند وهرچه می گوید بادلیل روشن میسازد وگمراهیهای هزار ساله را باز می نماید این گواه است او در پناه خداست دلیل است خدا باو یاری می کند گمراهان همیشه انبوه بوده اند . شما اگر صد سال زندگی کنید و همه‌آن را با گفتگوو جستجو بسر برید یکبار هم نیازمندمنطق یونان نخواهیدبود .

این چیزیست بسیار روشن : منطق تا آنجا که نیاز هست در نهاد هرکسی نهاده و با جمله های کوتاه وساده آن‌را بکار می بندد. این را چندی‌پیش دیده ام وبرای شما باز میگویم : مردی باپسری روبرو ایستاده بروپرخاش میکرد و درشتی وتندی از اندازه بیرون‌میساخت . پس از همه چندمشتی هم برسر وروی‌او نواخت. پسر همچنان‌آرام می‌ایستاد . سرپایین‌انداخته چیزی نمیگفت . پیرامونیان را دل برو سوخت یکی نزدیك آمده‌پرسید: « چرا پاسخش نمیدهی ؟! . » پسر سربرآورده چنین گفت « پدرم‌است» بااین جمله کوتاه او مقصود خود باز نمود و شنوندگان از چگونگی آگاه شده راه خود برگرفتند. من بیاد منطق ارسطو افتادم . این ارمغان یونان روانمیشمارد آدمیان بااین سادگی وآسانی کار را انجام دهند. خرسندی ندارد مردم باجربزه های ساده خدادادی بسازند . میخواهد همه آنها را بهم زند و یکرشته چیز های نادرست وساختگی بجای آنها بگزارد. از روی دستور آقای ارسطو آن پسر بایستی گفت : « اینمرد پدر منست بهرپدری نباید پاسخ داد . پس باین مرد نباید پاسخ داد » ببنید تفاوت‌از کجا تا کجاست .»

« این کار یونانیان که بمردم گفتار یاد میدهند بدان میماند که خوردن وخوابیدن وراه رفتن یادبدهند و این ندانند اینها چیز هاییست آفریدگار درسرشت هرکسی سرشته و نیازی بیاد دادن ندارد »

« چون بیهودگی منطق بسیار روشن است من آنرا عنوان‌میکنم تانشان دهم فلسفه ایشان نیز همین حال‌را دارد و از روی رستگاری و فیروزی نبوده که این بافندگیها را کرده اند. می خواهم آن کسانیکه پس‌از بیست و اندقرن هنوز دست از دامن افلاطون و ارسطو برنداشته اند

بخود باز آیند »

این سخنان‌را که گفتم آقای هوا دار منطق نرم شد وچون‌پاسخی نمیتوانست این زمان براه دیگر افتاد : « خوب منطق آن ارزش را ندارد که پاره ای گمان دارند. ولی این اندازه هم بی ارج نیست که شما می گویید. شمادر هرچیزی تندمیروید باید میانه رو بود... »

از اینسخن سخت افسرده گردیدم و ندانستم باین نادانی وبی‌آزرمی چه پاسخی دهم .

گفتم : این خود بیراهی دیگر است و بدان میماند که یکی بیمار و از درد خود نا آگاه باشد و چون پزشکی او را از دردش آگاهی داد تا دیری ایستادگی کرده نپذیرد و سپس چنین گوید: « نه آقای پزشک چندان که شما میگویید بیماری ندارم » بلکه زبان باز کرده نکوهشهایی هم از پزشک نماید . آیا با این بیمار چه باید کرد ؟! آیا نباید گفت : اگر شما پزشکی میدانستید ودرستی از نادرستی باز می شناختید چرا پیش از این گرفتاری خودرا درنمی یافتید ؟! کنون شما نیز اگر راست میگویید چرا پیش از این بیهودگی منطق را (تا همان اندازه که خودتان می پذیرید) برزبان نمیآوردید ؟!.. چرا اینراه میانه روی را تاکنون دنبال نمیکردید؟! من از اینهم می گذرم : بگوییدآن اندازه سود مند منطق کدام است ؟!. کدام زمینه ایست که ما آغاز نمودیم و همین حال را از شما ندیدیم ؟!.. هرچیزیرا تا ما نگفته ایم بتندی دنبال میکنید و همینکه ما میگوییم میانه رو می شوید . پس چرا پیش ازاین در نمی یافتید ؟!. »

شنیدنیست که همین کس سپس مرا دیدار نموده از منطق نکوهش آغاز میکند و بی آنکه از گفته های خود با من یادی نمایدبگفتار درازی

می پردازد.

در این سه سال هر زمینه را که ما عنوان نمودیم از رمان نویسی اروپاییگری عنوانهای پوچ پیراستن زبان فارسی یاوه بافی منطق حکمت از یك دسته همین رفتار را دیدیم.

یکی دیگر بامضای س ـ م ـ ك نامه نوشته چنین میگوید: «فلسفه دیگر از میان رفته و کسی ارج بآن نمیگزارد تا اینهمه خرده بر آن گیرید!» آیا اینسخن از دل پاکی بر خاسته است؟! آیا این راست است که فلسفه از میان رفته است؟! (۱) پس آن بیهوده ستایی از افلاطون و ارسطو که کسانی پیشه خود ساخته اند برای چیست؟!..

باز منطق و فلسفه اندك ارجی دارد. ما کسانیرا می بینیم بر سر بی ارجترین چیز ها از راستی رو بر میگردانند و باخرد نبرد می نمایند. در شماره های پارسال ما گفتاری در بارهٔ کلمهٔ «بنده» که بیشتر مردم بجای «من» بکار میبرند نگاشته یادآوری نمودیم که اینهم مانند دیگر عنوانهای پوچ ناستوده است و باید رهایش کرد. چیزی باین مفتی کسانی دل از آن نمیتوانند کند و چنین بهانه می آورند: «مقصود بندهٔ خداست». اینان نمی اندیشند که با گزارش (تأویل) نمیتوان هر چیزیرا درست کرد. خوب مگر تنها کلمه بنده است که بشود در باره‌اش فریبکاری نمود؟!.. تا دوسال پیش صد کلمه نابجا بکار میرفت و همگی میدانیم که یادگار زمانهای گرفتاری ایران بود و همهٔ آنها معنای چاپلوسیرا در بر داشت یکی هم این کلمه است. اگر مقصود از این «بندهٔ خدا» است از چاکر و مخلص و فدوی چه

(۱) این نویسنده اگرچه خود را نهان داشته ما او را می شناسیم. زمانی هم گفتاری بدشمنی پیمان می نوشت و این نمونه ای ازحال اوست.

مقصود است؟! از نادانی این راهنر می شمارند که به بیراهی پافشاری نمایند.

همان آقای س-م-ك در نامهٔ خود در پایان چنین خواستار میشود کلمهٔ « صده » را که در نگارش خود آورده و آنرا با صاد نوشته است همچنان چاپ کنند و چنین مینگارد: « کلمهٔ صد و شصت و طوس و غلطیدن و غیره را که گروهی از نویسندگان با سین و تا می نویسند درست نمیدانم مگر آنکه دلیلی استوار تر از آنچه در دست دارند بیاورند » .

این نوشته را درست بسنجید تا اندازه بیراهی نویسنده اش را در یابید. کسانی که صد و طوس و مانند آنها را با سین و تا مینویسند عنوانشان اینست که در زبان ایران طاء وصاد نبوده و این چیزیست بیگفتگو و روشن و آنگاه این کلمه ها را در نگارشهای پهلوی که در دست ماست اشکاره با سین و تاء می نویسند و بیگمان حال کنونی آنها نادرست می باشد. چیزی باین روشنی و استواری را آقای س-م-ك بگردن نمیگیرد و این سرپیچی از دلیل را در پیش خود یك راهی از دلیری و سخت کمانی می پندارد و بدان می نازد. این نمونه ایست که کسانی تا چه اندازه گرفتارند و نمیتوانند سر بفهم و خرد فرود آورند.

این بدان میماند که پارهٔ عامیان سرپیچی ازقانون را هنر میانگارند و بدان می نازند. من بار ها دیده ام کسیکه در اتوبوس نهانی سیگار میکشد گردن راست میگیرد و بخود می بالد تو گویی کار بزرگیرا انجام داده. همهٔ اینها از سستی خرد و از بیماری مغز است.

کسیکه سخنانی میراند و جز خوشنودی خدا را نمیخواهد برو چه باك که کسانی گفته های او را دیر پذیرند و یا آنها را بنام خود باز گویند. چیزیکه هست این رفتار نشان یکرشته بیماریهاست و اینست که

نباید بی پروایی نمود و بچارهٔ آنها نکوشید.

اینکه یکی سخن راستی‌را بادلیلهای خردمندانه میشنود و نمی پذیرد نشان است که ترازوی خردش از کار افتاده واورا نیروی شناختن راست از کج باز نمانده. نشانست که درونش تیره گردیده و درو پرتو راستی نمی تابد.

اینکه پس از یکرشته گفتگو نیمی از راست و نیمی از کج بهم درآمیخته بگفتهٔ خود « میانه روی » می نماید میرساند بدرد خود پرستی گرفتار است و گردن نهادن براستی را شکست خود میپندارد و بدینسان میخواهد پرده بروی آن شکست بکشد و نمیداند که این خود نادانی بزرگ میباشد.

اینکه پاره‌ای دراین‌اندازه‌هم نایستاده زبان به پندآموزی باز میکنند بدین عنوان که « شما تند میروید و باید در هر کاری میانه رو بود.... » زشتکاری دیگریست

اینکه پس‌از دیرزمانی آن‌راستی را بنام خود پرا کنده می‌نمایدنشانست که‌بنادرستی وخودنمایی نیزدچاراست. چنین کسانی سنگ راه رستگاری هستند. خودشان بجایی نمیرسند وصدها دیگران را هم‌از راه بازمیدارند. اینان خود را ارجدار میشمارند ولی بسیار بی‌ارجند. اینان اگر فهم‌دارند باید این را بآسانی فهمند که در جاییکه‌سخن از زبان پاکی بیرون میآید و شما آنرا نمیپذیرید آیادیگران اززبان آلودهٔ شما چگونه‌خواهندپذیرفت. در جاییکه شما درسخنی که‌میشنوید دست برده آنرا دیگرگونه میسازید آیا هرکسی‌از شنوندگان در سخن شما همان رفتار را نخواهد کرد؟! آیا انجام این کردار چه میشود؟! دو باره میگویم: این کسان بی ارجترین آدمیان میباشند.

ما را هیچگونه ادعایی نیست و در آرزوی هیچگونه برتری نیستیم. دل بخدا بسته راه او را پاك میسازیم و رستگاری جهانیان را آرزو مینماییم. خدا نیز بما یاری میکنند و مارا از لغزش نگاه میدارد. کسانیکه خدا را میشناسند و نیکخواه جهان هستند باید پاکدلانه بما یاری کنند و باما هم آواز باشند. از اینست که میتوان برستگاری رسید.

کسروی

زبان آذربایجان «۱»

بکوشید ترکی را ازمیان بردارید

پس از پانزده سال دوری آهنگ تبریز کرده روز یکم مهر چهار پس از ظهر از تهران روانه و روز دوم در همانساعت به تبریز رسیدم. بیست و چهار ساعت در راه سراسر خوشی بود. میزبان مهربان (۲) اتومبیل آسوده راه هموار ایمنی وآسایش هوای دلکش امید دیدار برادران و دوستان ـ خوشیها باهم بودند.

سرگذشت را گزارده میگذرم. یکهفته که در تبریز بودم هرگز فراموش نخواهدشد. سرای زیبای آقای خلزنی دسته دسته آمد وشد برادران و دوستان چهره های باز و خندان دلهای پرازمهر نوازشهای گرانبها هیچگاه از یادم نخواهد رفت.

آنچه بیشتر خرسندم ساخت فزونی دبستانها و انبوهی شاگردان و روآوردن همشهریانم بیاد گرفتن خواندن ونوشتن می باشد. باید هر کسی خواندن ونوشتن بداند تادرمانده نباشد. ولی بر آذربایجان این یکسود را هم داردکه زبان خودرا دریابد.

(۱) این گفتار پس از بازگشت از تبریز نوشته شده ولی چاپش امروز میشود (۲) آقای میرحسن گرمرودی

ترکی برآذربایجان سنگینی افتاده. گذشته از زبانهای دیگر که در اینجا بیاد آنها نمی پردازم این دشواری درکاراست که شاگردان در دبستانها نخست باید فارسی یاد گیرند وسپس بدرسها پردازند. این خود زیان ستر کیست که کودکانی بازبان بیگانه بار آیند و زبان کشور خودرادر دبستان فرا گیرند. این سنگ راه پیشرفت است که کسانی بازبانی سخن گویند وبادیگری بنویسند وبخوانند. چه شایستگی ها که در این راه هدر نگردد؟!

بدیدن دبیرستان پرورش رفتم سامان وشکوه آن برسرافرازیم افزود این دبیرستان که دولتی هم نیست دارای ششصد شاگرد می باشد وباآبرومند ترین راهی پیشرفت میکند. در همانجا نیز باین نکته برخوردم که این نورسان باچه دشواری در زمینه زبان روبرو هستند. درگفتار خودسپارش نموده گفتم: « بکوشید ترکی را از میان بردارید » کنون ازاین راه دور نیز پیام برادرانه می فرستم وباردیگر میگویم: «بکوشید ترکی راازمیان بردارید».

آذربایجان میهن زردشت است. نخستین فروغ خدا شناسی ازاین سرزمین تابیده. نخستین چراغ رستگاری دراینجا روشن شده. نخستین بار نام «هرمزد» یگانه دراین خاك شنیده گردیده. نخستین جنگ بـا پندارهاو نادانیهادراین کشور رخ داده. پس چه سز است اکنون از زبان زردشت بی بهره باشد؟!.

آذربایجان در راه ایران کوششها کرده ورنجهابرده. همیشه بکار های بزرگی برخاسته. دیروز بود در راه آزادی ایران آنهمه پـافشاری کرد و آنهمه قربانیها داد. هنگامیکه دیو خودکامگی گردن بیفراشت همه خود راباختند و همه سرفروآوردند. تنهاتبریز شهر بزرگ آذربایجان بود که سرفرونیاورد ودست باز کرده بکوشش پرداخت وچندان ایستادگی کرد

تا دیگران نیز بخود آمدند و نیرو گرفتند و همگی بجنبش برخاستند ودیو خود کامی را برانداختند.

با اینهمه نیکی ها وسرفرازیها رواج ترکی در آذربایجان زبان بد خواهان را باز داشته و بهانه بدست ایشان داده. چه بسا اندیشه های خامی که از این راه برخاسته. از آن زبان درازیها زیانی نخواهد بود و آن اندیشه های خام بجایی نخواهد رسید. هرچه هست چرا باید دستاویز بدست آنها داد.

من نیك میدانم آذربایجانیان ترکی را زبان خود نمی شناسد و هیچگاهی در پی نگاهداری آن نیستند. نیك میدانم از سالهاست می کوشند این دو زبانی را براندازند و بهمین جهت ازنوشتن و خواندن با ترکی پرهیز می جویند. دربیست سال پیش که روزنامهای ترکی از قفقاز بفراوانی برای شهر های آذربایجان فرستاده میشد آشنایان بکار جلوگیری ازرواج آنها کردندو کسانیکه پی بچگونگی نبرده در آرزوی ترکی نویسی بودند آنان را هم آگاه ساختند. درآغاز مشروطه گاهی روزنامه ای بترکی درتبریز پیدا شده ولی پیشرفت ننموده ومردم رو ازآن گردانیده اند.

پس از دیر زمان کوشش بکار میرود. چیزیکه هست اکنون با سواد بیشتر گردیده و باید گام دیگری در این راه برداشته شود. بدینسان که پیشروان برآن باشند تا میتوانند گفتگو بفارسی کنند و تا نیاز نیفتد بترکی زبان نگشایند.

ترکی یادگار مغولان نیست. اینان زبان دیگری داشتند وترکی را نمیدانستند. ازمغولان یادی در ایران جز درتاریخها و دیوانهای شعرا باز نمانده. هرچه هست ترکی زبان آذربایجان نیست. امروز هم اینسود

آذربایجانست که همه زبانها جز فارسی از ایران برافتد و اینست باید آذربایجانیان نخست از خود آغاز کنند و در این راه پیشوا باشند (۱).

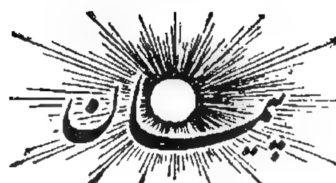
ما پارسال نوشتیم: « یکدین و یکدرفش » کنون هم مینگاریم : « یکزبان و یکدرفش » و چشم آن داریم هواداران پاکدین پیمان این را یکی از درخواستهای خود بدانند و کوشش در این راه دریغ نگویند.

دراینهنگام که بزرگان نیز درس میخوانند زبان شیرین فارسی را بآسانی یاد خواهند گرفت و خود بهترین زمانست که گفتگو بافارسی را در خانه‌ها رواج دهند.

من ارمغانی که ازسفر خود آوردم خرسندی وسرفرازی بود واینك آرزو دارم همشهریانم سپارش مرا پذیرفته برخورسندی وسرفرازیم افزایند

کسروی تبریزی

(۱) برای شناختن اینکه زبان آذربایجان چه بوده و چگونه ازمیان رفته و از کی ترکی در آنجا رواج گرفته باید دفتر «زبان باستان آذربایجان» نگارش دارندهٔ پیمان را دید. این دفتر کنون نایابست ولی در شماره های سال چهارم پیمان دوباره آن را با یکرشته آگاهیهای دیگری که سپس افزوده شده چاپ خواهیم کرد.



بخش آزاد
شماره‌های یازدهم ودوازدهم
بهمنماه واسفند ماه ۱۳۱۵

نامه های پارسی

یکی از خوانندگان پیمان پیشنهاد می کند در مهنامه دری باز کرده بخوانندگان شیوه نامه نویسی را بپارسی سره یاد بدهیم. این را پیش از این آقای علوی پیشنهاد کرده بودند.

آنانکه گفتار مارا در شماره نهم زیرعنوان «در پیرامون‌سخن» خوانده اند میدانندکه ما اینگونه‌کار ها را پاك بیجا می‌شماریم. نامه‌نویسی شیوه‌نمیخواهد کسی هرسخنی‌که دارد و میخواهد برای پدر یا مادر یادوست یاخویشاوندان خود آگاهی دهد همان را مینویسد و این چیزی نیست‌که نتواند. مگرکسی زبان‌نداند یانوشتن نشناسد.

اینکه‌کسانی برای نامه نوشتن دستورهایی درست‌کرده‌اند: باید بپدر چنان نوشت به برادر چنین نگاشت اینها از بیکاری است. درهرکاری باید سادگی‌را از دست نداد و بیش ازهمه درپی راستی بود. ازاین ساختگی ها هرچه‌بکاهیم بسود ماست.

کسانی زبان این ساختگی ها را نمی‌شناسند. اینها همیشه باپستی‌خرد و سستی خویها توأم است. بدا توده‌ای که گرفتار آنها باشند.

درباره پارسی سره نیز ما درپیمان همیشه این درس را بخوانندگان می دهیم وشماره ای نیست‌که کلمه های تازه‌ای را دربرنداشته باشد و هرگز نیازی بآن نمی بینم‌که برای نامه‌ها در جداگانه ای باز نماییم.

چگونه دچار لغزش میشوند؟...

پارهٔ تاریخنگاران و کتاب نویسان گاهی کلمه ای را درست نخوانده‌یا عبارتی را درست نفهمیده گیر می کنند و از بهر رهایی چیزهایی از گمان خود بیرون می آورند و بدینسان لغزشهایی از خود یادگار میگزارند . این کار مثال های بسیار دارد و من در اینجا بسه مثال بس میکنم :

۱ـ موید آیه از کسانیست که در آخر های زمان سلجوقیان در تاریخ ایران پیدا شده وداستانهایی دارد و چون خود و خاندانش چندان شناخته نیستند در اینجا بکوتاهی یادایشان می کنیم .

آیه یکی از بندگان سنجر بود و چون سنجر در آخر های پادشاهی خود بدست غزان افتاد وکار خراسان شوریده گردید این آیه از کسانی بود که بکار برخاست و چون پس از دیری سنجر آزاد شده و باندك زمانی در گذشت و خواهر زاده او محمود پادشاهی یافت آیه بر او چیره شد و او راگرفته میل بچشمش کشید و خویشتن درنیشابور بنیاد فرمانروائی نهادو از ۵۵۷ تا ۵۶۹ دوازده سال و دو سه ماه آزادانه فرمان میراند . جربادقانی ترجمه تاریخ یمینی‌را و بیهقی تاریخ بیهق‌را بنام او نوشته اند و اورا پادشاه خراسان‌یاد نموده‌اند و چنین پیداست مرد کاردانی بوده و در آن‌زمان شورش مردم را نگهداری میکرده و درخور افسوس است که با خاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده وجان در آن‌راه می گذارد . سلطانشاه و تکش دو پسر ایل ارسلان خوارزمشاه که بر سر تخت و تاج با هم میجنگیدند سلطانشاه به آیه پناه می آورد و پس از دیری او راوادار به لشگر کشی بر سرتکش می نماید و چون تکش آگاهی می یابد با سپاه پیشواز می کند و لشگر آیه را شکسته و خود او را دستگیر میکند و میانش را دو نیم میزند پس ازو پسرش طغانشاه فرمانروا بود ونام او نیز درکتابها هست . ولی او مرد بیکاره ای بود و جز باده گساری و خوشگزاری نمیپرداخت و این بود چون

سلطانشاه که از پیش او بیرون‌رفته و بیاری قره ختاییان در مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود بدشمنی بر خاست و پیاپی لشگر برسر او کشید. در همه این جنگها سلطانشاه چیره درمیآمد و طغانشاه روز بروز ناتوان شده ورونق کار اوکمتر میشد تا در سال ۵۸۱ درگذشت. پس از او پسرش سنجر شاه با همه کوچکی جانشین گردید و نام او گاهی در کتابها برده میشود ولی دیری نکشید که تکش بر نیشابور دست یافته دستگاه آن خاندان را در چید و سنجر را بدامادی نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت.

این داستان آیبه وخاندان اوست‌که بنام مقدمه یاد کردیم. آنچه میخواهیم گفت اینست‌که قاضی‌احمد غفاری نویسنده تاریخ جهان آرا این نام را درست‌نخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون در شگفت بوده که‌چگونه مردی را «آینه» بنامند از پیش خودیك‌چنین افسانه بافته و یاد کرده که‌چون آینه سلطان سنجر در نزد او بود از اینجهت او را «مؤید آینه» نام داده اند (۱)

۲. یکی‌ازکتابهای تاریخی که اکنون در دست ماست «مختصرالدول» ابن‌عبریست‌که بزبان عربی نوشته‌شده وخود تاریخ‌سود مندی میباشد دراین کتاب داستان مغولان را از زمان چنگیز تازمان ارغون که خود ابن عبری در آنزمان می‌زیسته برشته نگارش‌آورده‌ولی بایددانست ابن‌عبری‌بخش‌فراوانی از آگاهیهای‌خود رادربارهٔ مغول ازکتاب جوینی برداشته روشنتر بگویم همان نگارشهای جوینی را بکوتاهی ترجمه نموده. اگرچه خود او درهیچ جا نامی ازکتاب‌جوینی‌نمی‌بردولی‌اگر نوشته های اورا بانگارشهای جوینی برابر کنیم این بسیار روشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است. چنانکه در پاره جاها نافهمیده کلمه ها و عبارتهای بیجای جوینی را نیز آورده. در جای دیگری گفته ایم جوینی از کسانیست که گرفتار سخن آرایی بوده و اینست کلمه ها و عبارتهای بیجا فراوان دارد. این یکی را بگواهی یاد میکنیم:

داستان جنگ جلال‌الدین با مغول در کنار رود سند ودلیریهای پیمانند

---

(۱) این را نخست آقای محمد قزوینی در یافته و در حاشیه‌کتاب جوینی‌یاد نموده و ما از نوشته او برداشته ایم.

او در آن روز شناخته است . در این هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال‌الدین در شگفت شده و رو بپسران خود آورده میگوید : « از پدر پسر چنین می باید» جوینی که این داستان را یاد نموده از زبان‌چنگیز این جمله را نیز می‌آورد : «ازکار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود » . یقین نیست از چنگیز چنین جمله سر زده باشد این مؤلفان باك نداشتند که درسرودن داستان پادشاهان و دیگران از زبان ایشان سخنان درازی برانند و جمله های عربی و شعرو مثل یاد کنند . هر چه هست جوینی از شیوهٔ خود دست نکشیده و در آن «جناسی» بکار برده و «عاقل» و «غافل» را پهلوی هم نشانیده . من چنین میدانم که تنها از بهر همین است که جمله‌پیدایش‌یافته و گرنه چنگیز چنین سخنی‌نگفته . لیکن ابن عبری آن راجمله راستینی پنداشته واز ترجمه آن چشم نپوشیده و چنین آورده : « ومن خطبه لایغفل من یعقل » .

باری ابن عبری در یکجا کلمه ای را در کتاب جوینی درست نخوانده و ناگزیر شده چیزهایی ازخود بیافد . کسانیکه تاریخ مغول‌را خوانده‌اند میدانندپس‌از چنگیز پسرش اوکتای جانشین گردید و پس ازو پسرش کیوك پادشاهی یافت . ولی چون کیوك درگذشت منکو پسر تولی نامزد پادشاهی شد وچون این کار برپسر گیوك وهواداران‌او ناگوار بود واینان نمیخواستند فرمانروایی ازخاندان اکتای بیرون رود درمیانه رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان‌چنگیز شمشیر بروی همدگر کشیدند . داستان این بودکه چون انجمن (قوریلتای) برای تخت نشاندن منکو برپا گردید و بایستی پسر گیوك ومادر او و هواداران ایشان نیز بانجا آیند اینان اندیشه دیگر نموده سپاهی همراه برداشته و گردونه هایی (عرابه ها) را پر از ابزار جنگ نموده با این بسیج راه افتادند و بر آن بودند که بی‌آنکه کسی راز ایشان را بفهمد بانجاکه منکو و دیگران هستند برسند و ناگهانی برایشان تازند وهمه را نابود سازند . از آنسوی چون منکو پادشاهی یافت وجشن وشادی آغاز شد چنین رخداد مردی از مغولان شترخود را گم کرد و در جستجوی او رو بهبیابان نهاد و در اینمیان‌که پی شتر میگردید بسپاه‌پسرگیوك برخورد وچون گردونه‌ای شکسته و ابزار های جنگ از درون آن

بیرون ریخته بود از دیدن آن پی بچگونگی برد و راز آنان را بدست آورد و دیگرنایستاده واز شتر هم چشم پوشیده بشتاب خودرا بمنگوقاآن رسانید و آنچه دیده و دانسته بود آگاهی داد. منگو و یارانش بجلوگیری پرداخته کسانی رابه پیشواز بدخواهان فرستادند وآنان را گرفته به بازپرس کشیدند و انبوهی را از تیغ گذرانیدند.

این داستان را جوینی بدرازی نوشته وابن عبری که میخواسته آنراترجمه نماید گویا در نسخه ای که در دست داشته بجای «شتر» کلمه«شیر» بوده یاآنکه او بدخوانده وشتر را «شیر» فهمیده. هرچه هست آنرا«شیر» دانسته و چنین ترجمه نموده:

« اتفق ان رجلا من اردوومونککا قا آن . . . هرب منه اسد » سپس اندیشه کرده که چگونه آن مرد شیر نگهمیداشت و اینکار برای چه بود و از پیش خود چنین درست کرده که در دربارهای پادشاهان کسانی هستندکه درندگان‌را پرورش میدهند و اینکار را ازبهرفرزندان شاه میکنند اینست درعبارت افزوده:«من الذین یربون السباع لاولادالملك».

کسانیکه چگونگی را درنیابند شاید از این عبارت ابن عبری فریب خورده باورنمایندکه‌راستی‌راآن‌گمشده شیربوده‌نه شتر ونسخه های جوینی‌ودیگر کتابهای‌فارسی را که در دست است و در همه آنها نام «شتر» برده میشود غلط شمارند. ولی راستی آنستکه ما دریافته ایم و دراینجا مینگاریم.

۳ چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ بآذربایجان درآمد و مردم آذربایجان او را بسرپرستی‌و پادشاهی پذیرفتند نخستین‌کاراو جنگ‌باگرجیان بود. این خود داستان درازیستکه ازسال ٥١٤ گرجیان هرساله لشکر آراسته درخاك مسلمانان بجنگ و تاخت و تاز می پرداختند. چون این زمان چلیپاییان (صلیبون) بسوریا وبیت‌المقدس آمده وهمیشه جنگ وکشاکش میانه ایشان بامسمانان آنجا میرفت از اینسو نیز گرجیان و ارمنیان وآرانیان و ابخازیان ودیگر تیره های مسیحی بجوش و خروش آمده هرساله بتاخت وکشتار برمیخاستند. در این زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیز ازنیرو افتاده

و از اینسو گرجستان در سایه همدستی با ابخازیان کشور نیرومندی گردیده بودو اینست همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می‌آمدند و درست یکصد وهشت سال همواره خونریزی و دشمنی میانه ایشان و فرمانروایان آذربایجان واین‌پیرامونها روان بوده . ولی رویهمرفته گرجیان چیره درآمده مسلمانان را بستوه آورده‌بودند بویژه‌دراین هنگام‌که رشته فرمانروایی‌آذربایجان بدست‌اتابك ازبك‌افتاده واو مردی باده‌گسار وسست‌نهادی بود وهیچگاه پروای نگهداری مردم را نمیکرد . از اینجا بود که آذربایجانیان جلال‌الدین را بخرسندی پذیرفتند و اورا بپادشاهی برگزیدند و از اینجا بودکه جلال‌الدین پیش از همه بجلوگیری از گرجیان برخاسته‌وچون لشگرگاه ایشان درآنسوی ارس درجایی بنام «گرنی» بود بیدرنگ بر سر آنان شتافت و از گرد راه بجنك درآمده نبرد دلیرانه نمود و برای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست .

این جنك یکی از داستانهای شگفت وشیرین تاریخ ایرانست ابن‌اثیر و جوینی هردو آن را نوشته اند . نیز چامچیان تاریخ نگار ارمنی آنرا نگاشته در این جنك کسانی از پیشروان گرجی زنده دستگیر شدند . یکی از ایشان‌شلوه نام داشت‌که مرد تناور و دلیر و شمشیر زنی بوده و درجنگهایی‌که هرساله میانه گرجیان و مسلمانان رخ میداد دلاوریها نموده و نام درآورده بوده . این‌را چون نزد جلال‌الدین آوردند چون از پیش نامش را شنیده و او را می شناخت پرسشهایی ازو نودکه جوینی آورده . سپس هم پیشنهادکرد مسلمان گردد . شلوه خواه ناخواه آن‌را پذیرفته اسلام آشکار ساخت و دیرزمانی‌میان مسلمانان‌میزیست تا در لشگر کشی دیگری جلال‌الدین بعنوان اینکه برگرجیان آگاهی فرستده‌اورا بادست خود بکشت وفرمانداد دیگر دستگیران را هم بکشتند .

این کوتاه داستانست ولی جوینی را که آن بدرازی می نگارد لغزش شگفتی ازو رخ داده‌که مقصود در اینجا باز نمودن آن لغزش می باشد . باید دانست سردار گرجیان دراین لشگرکشیها «ایوانی» نام داشت وخود مرد کاردان و دلیری بودکه میتوان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه‌کاردانی و دلیری او بشمار می‌رفت . جوینی اورا هم می نویسد زنده دستگیر گردید وبنزد

جلال‌الدین آورده شد . مینویسد جلال‌الدین چون فیروز و کامران به تبریز بازگشت «شلوه وایوانی را اعزاز فرموده براندیشه آنکه ایشان دراستخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند وسلماس و ارومیه واشنورا بدیشان داد» در همه جا نام شلوه وایوانی باهم میبرد .

من نخستین بارکه این را درکتاب جوینی خواندم در شگفت شدم که چگونه جلال‌الدین مرند و سماس وارومی و اشنو را بایوانی وشوه‌داده ؟ ! این بدترین بیباکی‌است که‌پادشاهی سرداردشمن را دستگیرنماید وبیدرنك اورا آزادکند و شهرهایی را هم باو بسپارد بویژه که آن شهر ها نزدیك بخاك خود دشمن باشد . درچنین حالی چرا شلوه و ایوانی نمیگریختند ؟ ! هرچه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشنتر گردید . دانستم لغزش درکاراست . سپس دیدم جوینی پس‌از آنکه کشته‌شدن شلوه‌را بدست جلال‌الدین یاد کرده ومی‌گوید فرمانداد دیگران را هم‌کشتند خود او بار دیگر نام ایوانی را می برد که سردار گرجیان‌بوده . این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارش های جوینی بیپاست و ایوانی‌هیچ دستگیر نیافتاده‌بوده. سپس هم کتاب ابن اثیررا دیدم او آشکاره می نویسدایوانی گریخته جان بدر برد . ازچامچیان نیز همان بدست می آید . بیگمان شدکه‌دستگیری ایوانی دروغ است واز اینجا پیداست که سپردن‌مرند و سلماس و اشنو وارومی باوو‌شلوه نیز بیپاست . ولی جوینی‌این را از کجا آورده ؟ ! سر چشمه لغزش چیست ؟..
در میان آنکه ابن اثیر را میخواندم این راز نیز روشن گردید وخود یکی ازشگفترین پیش آمدهاست. جوینی نادانسته‌دو داستان را بهم در آویخته .

در آنزمان ها در ایران یك تیره انبوهی از ترکان میانه بغداد و همدان نشیمن داشت که ایشان «ایوا» یا «ایوه» می نامیدند وکسی راکه‌ازایشان بود «ایوایی» میخواندند سلیمانشاه که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود و بفرمان هلاکو کشته گردید از این تیره بوده است . زمانیکه جلال‌الدین در تبریز بود دسته‌ای ازاین تیره نزد او آمده‌جا برای نشیمن طبیدند جلاالدین سلماس‌وارومی‌را بایشان داد وایشان درآنجا جا گرفتند ولی پس اززمانی‌چون مردم‌آزاری دریغ نمیگفتید جلال الدین بر سر ایشان رفته انبوهی را بکشت .

این هم پیداست که جوینی خودش باجلال‌الدین همزمان نبود و آنچه درباره او می نویسد از روی نوشته‌های دیگرانست . گویا در یك نوشته ای که تاریخ جلال‌الدین بوده نخست داستان جنگ با گرجیان و دستگیرکردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده : «مرند و سلماس و ارومی و اشنورا جلال الدین به ایوایی داد» جوینی « ایوایی » را «ایوانی» خوانده و اندیشه اش یکسر به ایوانی سردار گرجی رفته وازاینجا گمان کرده که او نیز میان دستگیران و نزد جلال‌الدین بوده و جلال‌الدین ارومی و سلماس و مرند و اشنو را باو بخشیده بهمین پندار بیجا درسراسر داستان همه‌جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و با یك‌عبارت استواری داستان ارومی وسلماس ومرند را برشته نگارش‌کشیده وبرای آن‌چنین‌عنوانی تراشیده که جلال‌الدین میخواست ایشان‌در گشادن گرجستان یاوری دریغ نگویند .

کسانیکه این‌راز را درنمی‌یابند بدشواری خواهند افتاد زیرا گذشته از دروغهایی که از روی گمان و پندار بداستان آمیخته شده این چستانیست‌که‌چگونه ایوانی دستگیرافتاده وکشته میشود وازانسوی بار دیگر درمیان گرجیان پدیدار می گردد ؟ !

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از اینگونه لغزشها فراوانست . هنوز اینها از روی نادرست خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت میباشد گاهی هست‌که کسانی این راه را از دروغبافی پیش می گیرند که آن خود گفتاری‌دیگریست و باید در جای خود یاد شود .

ولی در اینجا این یکی را هم یاد میکنم که در بسیاری از فرهنگ ها «آبخست» یا «آبخوست» را بمعنی «خربزه» آورده‌اند . دربرخی ازآنها گفته اند آن خربزه ایست که آب گندیده درون خود دارد . من گمان می‌کنم این نیز از همان گونه لغزشها باشد . زیرا آبخوست یا آبخست بمعنی خشکی در میان دریاست‌که بعربی جزیره میخوانند کسانی این کلمهٔ « جزیره » را با کلمهٔ«خربزه» بهم در آمیخته‌اند و اینست آبخوست را نام خربزه دانسته اند ؛ کسانی هم این را از پیش خود افزوده اند که آن خربزه را گویند که آب گندیده درون خودداشته باشد و بدینسان خواسته اند سازش میانه کلمه و معنی پدید آورند .

پرسش - پاسخ

همیشه این در را باز خواهیم داشت تا پرسشهائی که
میشود پاسخ دهیم یا بخوانندگان واگزاریم پاسخ دهند.



پرسش :

۱ — واضع لغت کیست ؟

۲ — زبان در ابتدا چه بوده و چگونه مردم می‌توانسته اند یکدیگر را از مقاصد خود آگاه سازند و چطور شده یکی انگلیسی و یکی فرانسه و یکی عربی ...... حرف زده؟

۳ — بعقیده علمای جغرافیا رودخانهٔ که از کنار شهر دزفول میگذرد (دیز) نام دارد ولی لرهای ساکن اطراف این رود را (سزار) نام میدهند علت اختلاف این نام چیست ؟

٤ — کلمه (آقا) را چرا با (ق) می نویسند درصورتیکه هشت حرف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) در زبان پارسی یافت نمیشود ؟

دزفول - سید موسی گوشه گیر محصل دبیرستان

پاسخ :

آنچه امروز روشن گردیده و تاریخ و دانش هردو آن را پذیرفته اینست که زبانها را کسی از خود پدید نیاورده یا بگفته شما وضع ننموده بلکه هریکی بخودی خود پیدا شده وقرنها کشیده تا زبان درستی شده و آنگاه زبانهای دیگری از آن جدا گردیده .

در این زمینه کتابها نوشته وگفتگو ها فراوان نموده اند و چون درفارسی چیزی نوشته نشده تا شمارا بآن راه نماییم ناگزیریم دراینجا پاسخی بنگاریم ولی باید بکوتاهی بکوشیم .

این از گفته های داروین است که آدمی در راه زندگی گام بگام پیش آمده. ما نیزآن را می پذیریم و این با گفته های ما درباره آدمی ناسازگار نیست.

درباره زبان نیز گویا آدمی زمان پس درازی را زبان نداشته و سخن نمی گفته و چون زندگانی بسیار ساده ای می پیموده از این راه درماندگی هم نمی کشیده وآنچه میخواسته باتکان دست و پا ودیگر اندامها می فهمانیده. لیکن کم‌کم زبان پیدا شده و رو به پیشرفت نهاده.

گویا دیرزمانی برای فهمانیدن هرچیزی یاهرکاری آوازآن رابرمیگردانیده‌اند مثلا هرگاه چیزی می شکست برای فهمانیدن و باز گفتن آن آواز شکستن را بر می‌گردانیده‌اند: «شاك». برای ترکیدن: «تراك». برای غرش آسمان یاشیر: «غر». برای کوفتن: «کوپ». برای چاك خوردن: «چاك». برای فروریختن آب انبوه: «شار». از آنهاست که ما کلمه های شکستن و ترکیدن و غریدن و کوبیدن و چاك و آبشار و مانند اینها را داریم. اگر جستجو نمایید از اینگونه فراوان پیدا میکنید.

پاره از اینها چون دیگرگونه‌گردیده یا معنای خود را از دست داده‌اینست درست شناخته نمیشود. مثلا آبیکه از جای بلندی دانه دانه (ولی با دانه های درشت) میریزد از آن بانگ «تراپ» برمیخیزد. ازاین کلمهٔ «تراپیدن» پیدا شده ولی آنرا «تراویدن» میگویند و بمعنای بیرون آمدن آب از کوزه یاازکاسه ومانند اینها بکار میرود. بزمین بیفتد و یا نیفتد آوازی ازآن برآید یانیاید.

از آنسوی کلمه «چکیدن» راکه آن نیزاز این راه است واز آواز «چک» که از ریزش دانه های آب برمیخیزد پدید آمده هنوز بمعنای خود بکار میبرند

از چیز هایکه این زمینه را روشن میگرداند نامهای پرندگانست‌که بیشتر آنها از آواز خود برخاسته. چلچله چکاوك سار هدهد (بدبدك) کلاغ وبسیار مانند اینها.

ما این مثالها را ازفارسی می‌آوریم ولی باید دانست همه زبانها این‌حال را دارد. بلکه پاره از آنها ازجمله زبان ترکی در این باره ازفارسی روشنتراست و بسیار آسانتر میتوان نشاندادکه نامها از آواز ها پدید آمده.

در زبان ارمنی هدهد یا بدبدك را «بوبو» مینامند و چنین داستانی دارند که هدهدی بردرخت نشست وکودکی که نزد مادر خود نشسته و از پنجره آن را تماشا میکرد ازمادر پرسید: نام این مرغ چیست؟! ولی پیش از آنکه مادر پاسخی دهد مرغ آواز برداشت: «بوبو»!

ما امروز هم از آوازکلمه درست میکنیم: خشخش کاغذ چکاچاك شمشیرها هایهوی مردم خورخور خواب « آمد از آسمان بکوش تراك »

یکرشته نامها نیز از آواز بدستیاری «کاف» درست میشود: تفك فشك غرغره فرفره توتك سوتك بدبدك سرسرك (دراین باره کافنامه دیده میشود)

دور نرویم. این یقین است که نخست آدمیان بیشتر چیز ها وکار ها را بابرگردانیدن آواز آنها میفهمانیده اند. ولی این درباره همه کلمه ها نیست. آن چیز هاییکه آواز ندارد و بسیاری از چیز های دیگر از این راه نیست.

زمانی در اصول کشاکش مینمودند: «آیا دلالت الفاظ ذاتی است یا وضعی» امروز جایی برای چنان گفتگو باز نمانده و در سایه پیشرفت زبان شناسی این زمینه بسیار روشن گردیده.

اینست چگونگی پیدایش زبانها. نیز باید دانست هرزبانی درآغازپیدایش خود بسیار ساده وکوتاه بوده وشاید قرنها هرزبانی بیش از چند صدکلمه نداشته لیکن رفته رفته هرچه زندگانی از سادگی دور و ابزار زندگانی فزونتر واندیشه آدمی باریکتر گردیده زبان نیز بربزرگی افزوده تا آنجاکه امروز ساده ترین زبانی (از زبانهای شناخته ما) کمتر از پنجاه هزارکلمه ندارد و چه بسا پاره زبانها تا چهارصد و پنجاه هزارکلمه داشته باشد.

اینکه میپرسید: چگونه شده یکی بانگلیسی و دیگری بفرانسه و سومی بتازی سخن میراند چون از نخست آدمیان دسته دسته در روی زمین پراکنده بوده اند وهردسته ای جدا از دیگران میزیسته اند از اینجا هرکدام زبان دیگری پدید آورده اند. آن تیره هاییکه پهلوی هم بوده اند وزبانشان یکی بوده اینان نیز چون پراکنده شده اند هردسته ای زبانش براه دیگری افتاده وکم کم دورتر از دیگران گردیده تا آنجاکه زبان جداگانه ای شده. از اینجاست که زبانها نیز

خاندان دارند و هرچند زبانی از یکخاندان بشمار میرود . چنانکه زبانهای فارسی و یونانی ولاتین وسنسکریت از یکخاندان شمرده می شوند همچنین مانند اینها .

اینکه کسانی داستان نمرود و برج بابل را یاد میکنند افسانه‌عامیانه‌ای بیش نیست وهیچ ارجی بآن نتوان گزاشت .

یك گفتگوی دیگر اینست که آیا میتوان همه زبانها را از یکخاندان شمرد بدینسان‌که بگوییم نخست همگی یکزبان بوده وکم‌کم از هم جدا گردیده . در این باره راه گفتگو روشن نشده ولی من نیك میدانم‌که چنان چیزی درست نیست و نمیتوان همه زبانها را از یکریشه گرفت . چیزیکه هست دلیل این گفته دراز است و باید درجای دیگری بدان پردازیم .

اینست آنچه درپاسخ دو پرسش یکم ودوم شما میتوان نگاشت .

۳ — پرسش‌سوم‌را بهتر است ازخود لرها کنید . ما ازکجا بدانیم ؟ !

٤ — «آقا» کلمه ترکی است نه فارسی واینست باقاف نوشته میشود .

پرسش :

عقیدهٔ شما دربارهٔ سید جمال‌الدین اسد آبادی چیست ؟ آیا اورا ایرانی یا افغانی می شناسید ؟از آخرکتاب «مقالات جمالیه» معلومست‌که باخانواده مرحوم سید ارتباط دارید و آثار سید را در اسد آباد ملاحظه کرده اید اگر اینمراتب محقق است دیگر از چه جهت احتمال افغانی بودن درمورد او میرود ؟ ..

شاهرود ع ـ ل

پاسخ :

درباره سید جمال گفتار های فراوانی نوشته اند و شاید در آینده باز گفتگویی ازو بمیان خواهدآمد . ما فرق میانه ایرانی یا افغانی بودن او نمیشناسیم تا از آن جستجو وگفتگو نماییم . اما آنچه در آخر کتاب مقالات جمالیه نوشته و نام مرا برده پاك بیجاست . آنچه رو داده بیش از این نیست که در روزهایی که در اسد آباد درنگ داشتیم باجوانی بنام صفات‌الله آشنایی

پیدا نمودیم و چون سرپرست دبستان و خود مردی درس خوانده و آگاهی بود آمیزش و آمد و شد نمودیم . او از ما دیدن کرد و یکشبی من باآقای یوسف جمال‌که همراهم بود بیازدید رفتیم و چون آقای صفات‌الله خود را از خویشاوندان سیدجمال‌الدین‌میخواند ناگزیر گفتگو ازسید بمیان آمد وپاره نوشته هایی را بنام اینکه ازسید است نشان داد . از جمله شعرهایی از ابوالعلاء بود که من بخواهش میزبان آن را بفارسی ترجمه نمودم . اینها هیچیك دلیل نیست که من آگاهی درباره خاندان سید داشته‌ام یا گرایش بسید ازخود نشان‌داده‌ام چه نازیباست آنچه درآنجا نوشته شده

پرسش :

معنایی که شما برای دین میکنید و آن را تنها ایمان بخدا و اعتقاد بعالم آخرت میدانید آیا با قرآن موافقت دارد ؟ . .

تبریز عبدالله

پاسخ :

ما دین را از راه باور این دو چیز میشماریم ولی از راه کردار و رفتار راستی و درستی ونیکوکاری را نیز از دین میدانیم . قرآن نیز شرط رستگاری همین ها را میشمارد و این نشدنیست‌که گفته های ما از قرآن جدا باشد. ما هرچه میگوییم از روی سنجش وآگاهیست و هرگز نخواهد بودکه سخنی‌که امروز میگوییم فراموش نموده فردا وارونه آن را بگوییم ما بارهاگفته ایم آنچه درباره دین مینگاریم از قرآن جدا نیست پس چگونه میشود آن را فراموش نماییم . درقرآن این‌عبارت بیش‌ازیکجا آمده : « من‌آمن بالله والیوم‌الاخر وعمل صالحاً فلاخوف علیهم ولایحزنون »

همین آیه و آیه های دیگری اشکاره می سازند که بنیاد دین یا شرط رستگاری گرویدن بخدا و باور داشتن بجهان آینده و نیکو کاریست و این دوست همانست که ما می نویسیم و با زبان ساده فارسی دنبال می نماییم

باینددریان

اگر تاریخ ایرانرا از زمان سلجوقیان تا زمان صفویان جستجو نماییم در این چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده و رشته سامان و ایمنی از هم گسیخته است. یکی از آنها زمان پادشاهی بایندریانست که از سال ۸۷۲ آغاز شده درسال ۹۰۷ با پیدایش شاه اسماعیل انجام می یابد و دراین سی و پنجسال چندان کشاکش و زدو خورد رخ‌میدهد که در چند صد سال رخ نبایستی داد. این شگفت که تاریخ نگاران این شوریدگی را در نیافته و چون بزمان اینان می‌رسند بزبان همیشگی‌خود داستان ها را سروده میگذرند.

با یندریان که « آق قونیلو » نیز نامیده میشوند یکی از خاندانهای بنام شمرده میشوند و بنیاد گزار ایشان حسن بیك یکی از پادشاهان نیك بوده ولی باز ماندگان اوخون همدیگر را خوردند و در اندك‌زمانی خاندانیرا بآن بزرگی از پا انداختندوبا بدترین حالی نابود شدند و در این میان ایرانیان آسیب وگزند بی‌اندازه از دست ایشان و کسانشان یافتند.

ما تاریخ ایشان را فهرست وار یاد میکنیم تا دانسته شود چه سر هایی در راه هوس بر باد رفته و نمونه ای از اندازهٔ فهم و خرد آنزمان در دست باشد. بایندریان بجای بارانیان (قراقوینلویان) آمدند و اینست سر زمینی را که آنان در دست‌داشتند اینان بدست آوردند که آذربایجان و آران و عراق‌عرب و دیاربکر و عراق عجم و فارس باشد. خراسان از سالها در دست بازماندگان تیمور واز بازمانده ایران جدا بود. مازندران

و گیلان را فرمانروایان بومی در دست داشتند. در خوزستان خاندان مشعشع فرمانروایی می نمودند.

تاریخنگاری که تاریخ اینان را می‌نگارد باید پیاپی جمله «کشته گردید» را تکرار نماید وداستان ایشان بیش از همه کشتار است.

در سال ۸۷۲ حسن بیك بر جهانشاه دست یافته بنیاد فرمانروایی قراقوینلویان را بر انداخت و خود جهانشاه با دسته‌ای از امیران کشته گردید.

دو پسر او محمد میرزا و یوسف میرزا دستگیر شدند. ابو یوسف را میل بچشم کشیدند و محمدی کشته گردید.

پسر دیگر او حسینعلی در تبریز بکار بر خاسته لشگری انبوه بر او گرد آمد ولی چون حسن بیك آهنگ آذربایجان کرد سپاه او نایستاده پراکنده شدند و خود حسینعلی بعراق گریخت.

حسن بیك بتبریز آمده برتخت نشست و بنیاد پادشاهی گزاشت. ولی چون اینخبر بخراسان رسید ابو سعید نوهٔ تیمور که این زمان نوبت پادشاهی خراسان بااو بود بجوش‌افتاده درسال ۸۷۳ با لشگر بسیار انبوهی روانهٔ آذربایجان گردید که حسن‌بیك را بیرون کند. حسینعلی پسر جهانشاه نیز باو پیوست. حسن بیك از در نرمی در آمده فرستادگان فرستاد و از ابوسعید پوزش خواست ولی ابوسعید از در سختی در آمد و سر انجام کار به جنگ کشید و در جنگ سپاه ابوسعید پراکنده و خود او دستگیر افتاده کشته گردید.

پس از آن حسینعلی در جنگی شکست یافته و دستگیر افتاد. و او نیز با دست خود کشته گردید.

ابو یوسف با آنکه میل بچشمش کشیده بودند سپاهی گرد آورده در فارس فرمانروایی میکرد. درسال ٨٧٤ حسن بیك پسر خود اغرلو محمدرا بر سر او فرستاد. سپس خویشتن نیز روانه گردید. ابو یوسف به جنگ پیش آمده ولی سپاهش شکست یافتند و خود او کشته گردید.

بدینسان حسن بیك دشمنانرا بر انداخته بسامان کارها پرداخت و چنانکه گفته ایم او یکی از پادشاهان نیکو بشمار است و چون دختر یکی از فرمانروایان مسیحی آسیای کوچك را بزنی گرفته بود از اینجا با قیصر روم و دیگر فرمانروایان مسیحی آشنائی داشت. در زمان او جهان گردانی از اروپا بایران آمده و دربار او را دیده اند و بنیکی ستوده‌اند. در این زمان دولت عثمانی تازه بر پا شده و روی به پیشرفت و نیرومندی داشت. در سال ٨٧٦ حسن بیك با سپاهی آهنگ ارزنجان نموده با پادشاه عثمانی جنگ نمود. این نخستین جنگ در تاریخ ایران و عثمانی است و در این جنگ حسن بیك شکست یافته پسرش زینل بیك نیز کشته گردید.

در سال ٨٨٢ حسن بیك پس از ده سال پادشاهی بدرود زندگی گفت و چون پسر او اغرلو محمد از سالها ازو روگردان شده بروم رفته بود و در آنجا زندگی میکرد در اینزمان او نیز در آنجا کشته گردید

از حسن بیك پسرانی باز ماند: سلطانخلیل و مقصود بیك و یعقوب بیك و یوسف میرزا. پس از وی سلطانخلیل پادشاهی یافت ولی او از برادران نگرانی داشت. بویژه از مقصود بیك که سخت بیمناك می‌زیست. اینست در همان روز های نخست با دستور او مقصود بیك کشته گردید.

حسن بیك برادری بنام جهانگیر و او پسری بنام مرادبیك داشت. در

سال ۸۸۳ این مراد بیك سپاهی درعراق گرد آورده بشورش برخاست و بسلطانیه درآمده لشگری را که سلطانخلیل بجنگ او فرستاده بودبشکست سلطان خلیل ناگزیر شده خویشتن آهنگ او کرد. سپاه مراد بیک پراکنده شده و خود او با نزدیکان بدز فیروزکوه نزد حسین چلاوی که یکی از سر جنبانان بود پناهنده گردید سلطانخلیل کسانی بطلب ایشان فرستاد همگی بدست افتادند و همگی کشته گردیدند.

درهمانسال یعقوب بیك دردیار بکر بر برادر خود شوریدوسلطانخلیل بر سر او رفت‌ودر جنگ خونین و بس سختی که رخ‌داد سپاه‌سلطانخلیل شکست یافته و خود او بر روی اسب کشته گردید.

یعقوب بیك بپادشاهی نشست و پس از پدرش حسن بیك دومین فرمانروای بنام از خاندان بایندر می باشد. در سال ۸۸۵ جنگی در دیار بکر میانهٔ سپاه او با بالش بیك امیر الامرای شام رخ داده بالش بیك‌کاری ازپیش نبردوخود اوکشته گردید.

در سال ۸۸۶ بایندر بیك در اصفهان شورید و یعقوب بیك لشگر بر سر او برد. سپاه بایندر پراکنده شده و خود او کشته گردید.

درسال ۸۸۸ شیخ حیدر پسر شیخ جنید صفوی بخونخواهی پدر خود که درشیروان کشته شده بود با گروهی ازدرویشان صفوی وپیروان آن خاندان آهنگ شیروان کرد. شیخ حیدر نوهٔ دختری‌حسن بیك وبا خاندان‌بایندری پیوستگی داشت ولی اینکار او بآرزوی تاج و تخت و خود بزیان یعقوب بیك شمرده میشد. از آنسوی شیروانشاه نیز پدر زن یعقوب و او نیز خویشاوندی داشت. اینست چون شیروانشاه از یعقوب بیك یاوری‌طلبید اوسلیمان بیجن نامی را از امیران بیاری وی فرستاد و

درجنگی که رخ داد شیخ حیدر و پیروانش شکست پیدا کردند و شیخ حیدر با گروهی کشته گردیدند.

در سال ٨٩٦ یعقوب بیك و برادرش یوسف میرزا درگذشتند. یعقوب بیك دوازده سال پادشاهی کرده با اینهمه در این هنگام بیش از بیست و هفت سال نداشت

پس از وی پسرش بایسنقر میرزا پادشاهی یافت و چون کودك بود صوفی خلیل نامی از امیران رشته کار ها را در دست گرفت و او از گام نخست بدرفتاری آغاز کرد چنانکه در همانشب که یعقوب در گذشته بود با دستور او میرزا علی پسر سلطانخلیل گرفتار شده کشته گردید

در همان روزها مسیح میرزاپسرحسن‌بیك بهمدستی گروهی ازامیران بشورش برخاسته خودرا پادشاه نامید و با صوفی خلیل جنگ نموده ولی در جنگ صوفی فیروز و مسیح میرزا و همدستان او همگی کشته گردیدند.

محمود بیك پسراغرلو محمد که از این جنگ گریخته جان بدربرد در همدان بنیاد پادشاهی گزاشت. صوفی خلیل ناگزیر شد بجنگ‌او نیز برود و چون دو لشگر بهم رسیدند در اینجا نیز صوفی خلیل فیروز در آمده محمود بیك با همدستان خود کشته گردیدند.

با اینهمه ریشهٔ شورش کنده نشد و بار دیگر سلیمان بیك‌بیجن بشورش بر خاست و چون صوفی همراه بایسنقر بجنگ او رفت کسانی بایسنقر را برداشته بسوی سلیمان بردند وصوفی خلیل تنها مانده‌کاری از پیش‌نبردوسپاهش‌شکست‌یافته خود او کشته گردید.

همهٔ این خونریزیها در یکسال رخ میداد و هنوزسال ٨٩٦ بپایان

نرسیده دستگاه صوفی خلیل در چیده شد و سلیمان بیك بجای او آغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که در سال ۸۹۷ آیبه سلطان بهمدستی گروهی بر او شورید و او در جنگ با ایشان شکست یافته بدیار بکر گریخت و در آنجا دستگیر افتاده کشته گردید.

پس ازوی بایسنقر بی سر پرست مانده بشیروان نزد پدر مادرخود رفت و ایبه سلطان و دیگران رستم بیك پسر مقصود بیك را بپادشاهی برداشتند. در این میان کوسه حاجی نامی در اصفهان بشورش برخاست رستم بیك آهنگ او کرد و سپاه بر سر او فرستاد. کوسه حاجی شکست یافته کشته گردید.

نیز در اینمیان سپاهی از گیلان بری و قزوین و سلطانیه در آمده بسیاری از بایندریان را بکشتند و سلطانیه را تاراج نمودند. رستم بیك آیبه سلطان را باسپاهی بجلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و لمسر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان بانبوهی دستگیر شده کشته گردیدند و آیبه سلطان از سرهای ایشان مناره ها پدید آورد.

در اینهنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسید که باردیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گردآورده بود. رستم بیك بجلوگیری او شتافت و چون پیروان خاندان صفوی در آذربایجـان و آن پیرامونهـا فراوان بودند چنین خواست در این پیش آمد از یاوری آنان نیز بهره جویی نماید واینست سلطانعلی و اسماعیل پسران شیخ حیدر که پس از کشته شدن پدرشان در فارس در دز استخر بند بودند آنان را بآذربایجان خواست و در لشگر کشی با خود همراه برد. دو بار میانه بایسنقرورستم جنگ خونین رخ داد و در هردو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود

او با برادرش حسن میرزا دستگیر افتاده کشته گردیدند.

رستم بیك فیروز مند به تبریز باز گشت و سلطانعلی و پیروان او همراهش بودند. لیکن پس از دیری سلطانعلی از او بیمناك شده نهانی به اردبیل گریخت. رستم بیك سپاهی بر سر او فرستاد و سلطانعلی بجنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته و خود او کشته گردید

پس ازو اسماعیل در اردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان بگیلان شتافت. کارگیا میرزا علی پادشاه گیلان ان را پذیرفته نوازش بسیار نمود

رستم بیك پنجسال پادشاه بود و درسال ۹۰۲ احمد بیك پسر اغرلو محمد برو شورید و از روم آهنك تبریز کرد و چون امیران بسوی او گرایدند در جنگی که رخ داد رستم بیك شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و کشته گردید.

پس از آن احمد بیك در تبریز بر تخت نشست و او پیری را بنام نقطه چی اغلی از روم همراه خود آورده بود و براهنمایی او بامردم رفتار نیکو میکرد ولی چون از امیران بیمناك بود چند کس را از آنان گرفتار نمود و بکشت از اینجهت ایبه سلطان از او ترسید و چون بنام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیك فرمانروای شیراز نا فرمانی نمود و چون احمد بیك درسال ۹۰۳ با سپاه بر سر ایشان رفت در جنگی که درعراق رخ داد احمد بیك و نقطه چی اغلی هر دو کشته گردیدند.

پس از آن رشتهٔ کارها پاك ازهم گسیخت. ایبه سلطان سکه بنام سلطانمراد پسر یعقوب بیك زده و از عراق روانه آذربایجان گردید ازآنسو گروهی از امیران الوند بیك پسر یوسف میرزا راپادشاهی برداشته ایشان نیز روانهٔ آذربایجان بودند و چون با ایبه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند

ایبه سلطان الوندرا بپادشاهی بر داشته سلطانمراد را در دزی بند نمود . لیکن درهمان هنگام دسته‌ای از امیران محمدی برادر الوند رااز یزدبیرون آورده در عراق پادشاه نمودند و باجنگ بر فارس و اصفهان دست یافتند ایبه سلطان نا گزیر شد بعراق بجنگ ایشان شتابد و در یکرشته جنگها که رخ داد بفرجام ایبه سلطان کشته گردید .

محمدی نیرو گرفته بآذربایجان آمد و درتبریز برتخت نشست والوندبیك نا گزیر شده بدیاربکر بگریخت . ولی دیری نگذشت برادران ایبه‌سلطان سلطانمرادرا از دز بیرون آورده بفارس بردند ودر آنجا در سال ۹۰۵ اورا بپادشاهی بر داشتند . محمدی نا چار شده بجنگ او شتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید .

پس از آن الوند دو باره بآ ذر بایجان باز گشت و بر تخت نشست . در اینمیان سلطانحسین نامی بعنوان نوادگی جهانشاه بکار بر خاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ دادسپاه او پرا کنده شده و او خویشتن کشته گردید.

در این هنگام شاه اسمعیل از گیلان بیرون آ مده به بنیاد پادشاهی می کوشید . از اینسوی الوند و سلطانمراد لشکر بر سر همدیگر کشیده ازجنگ و گشاکش باز نمیایستادند و رشته کارها از هم گسیخته‌مردم بینوا در زیر پا لگد مال می شدند . درسال ۹۰۷ الوندبا اسمعیل جنگ کرده شکست یافت و شاه اسماعیل به تبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد . الوند زمانی سر گردان بود تادر سال ۹۰۹ بدرود زندگی گفت . سلطانمراد نیز بنوبت خود با شاه اسماعیل پیکار نمود و او نیز مدتی سرگردان بود و سر انجام درسال ۹۲۰ بدست صفویان افتاده کشته گردید.

بدینسان خانوادهٔ آق قوینلو بر افتاد و زمانشان بپایان رسید. این نمونه ایست که در قرنهای پیشین گاهی چه شوریدگیها در کار بوده است

پسوند «آر»

خوانندگان میدانند یکی‌از چیزهایی که پیمان از گام نخست هوا دار آن ها بود پیراستن‌زبان فارسی‌است و خرسندیم که در این‌زمینه پیروزی رخ داده و دیگر نیازی بگفتگو بازنمانده. چیزیکه هست پیراستن زبان جز از راه دانش نتواند بود و دراین باره باید فن زبانشناسی راتکیه گاه خویش گرفت و از این رهگذر است که ما گاهی بپاره گفتار ها می پردازیم.

باید دانست ما در پیراستن پارسی‌بدو رشته کلمه ها نیاز داریم : یکرشته آنهایی که در دانشها و فنها بکار رود. رشتهٔ دیگر آنهایی که‌در زبان ساده توده نیاز بآنها افتد. باید در بارهٔ آن یکی ها دانشوران‌هرفنی برای رشتهٔ خود نام گزاریها کنند و در اینجا بآسانی میتوان کلمه‌های نوینی ساخت. زیرا کمتر یکیست که از باستان زمان در فارسی شناخته بوده و نام داشته. هرچه هست ریشه باید بیگانه یا ساختگی نباشد و از همان ریشه هایی که در خود زبانست از راه بهم پیوستن دو کلمه(ترکیب) یا از راه افزودن پیشوند و پسوند نامهایی که نیاز دارند پدید آورند. اینست راه‌نام سازی.

اما کلمه هایی که در زبان ساده توده نیاز هست در این باره بایداز کتابهای باستان و از راه‌های دیگر جستجو کرد و کلمه هایی که در زبانهای باستان بوده بدست آورد و بکار برد و کمتر نیاز می افتد که کلمه هـای نوینی پدیدآ ورده شود. چه بیگفتگوست که ایرانیان چندین هزار سال این زبانرا داشته اند و این نشدنیست که کلمه هایی که در زبان توده نیاز

با آنها هست نداشته باشند. اینکه کسانی دراین زمینه نیز بکلمه سازی میپردازند و چه بسا که ریشه سازی هم میکنند راه کج می پویند و این باید دانست که این گونه کلمه ها که بنیاد درستی ندارد اگرهم رواج گیرد نخواهد پایید و دیر یا زود ازمیان خواهد رفت. ببینید در آغاز مشروطه روزنامه نویسان یکرشته کلمه های نادرستی را رواج بسیار داده بودند ولی امروز بیشتر آنها از میان برخاسته . اگر روضة الصفا و حبیب السیر واینگونه کتابها را بخوانید صدکلمه بیشتر از ترکی و مغولی بفارسی در آمیخته و رواج داده بودند ولی هیچیکی پا نگرفته است.

دراین باره بسخن درازی نیاز هست و باید جداگانه گفتگو بداریم. چنانکه در دیباچه کافنامه یاد کرده ایم یکی از چیزهاییکه در اینراه دست مارا میگیرد شناختن پیشوند و پسوندهاست . فارسی از زبانهاییست که پیشوند و پسوند فراوان دارد و از آنها بهره بسیار بر میدارد ما اگر اینها را نیك بشناسیم دست و بالمان باز و کارمان آسان خواهد بود وچه بسا کلمه هایی که با یك پسوند یا پیشوند پدید آورده خود را بی نیاز خواهیم ساخت .

از زمانیکه فارسی از ارج افتاده و راه تباهی پیش گرفته پیشوند ها و پسوند ها از کار افتاده و امروز کمتر کسی معناهای آنها را در می یابد و یا اگر معنی های روشنی را درمییابد معنیهای دیگری باز هست که نمیشناسد ازاینجاست ما در پیمان در سال چهارم دری برای گفتگو از اینها باز خواهیم داشت و در اینجا برای نمونه یکی را عنوان مینماییم :



پسوند «آر» گاهی معنای کننده یا کرده شده را می رساند: چنانکه

خریدار فروختار دوستار دادار(۱)نمودار پرستار فرهیختار برخوردار (کننده) گرفتـار (کرده شده)

گاهی نیز درازی زمـان یك کار یا همیشگی آن را می رساند چنانکه گفتـار رفتار کردار جستار دیدار کشتار

گفتار سخنی را گویند که دراز باشد و دیر زمانی روان بـاشد. از اینجاست ما آنرا بجای «مقاله» عربی و «آرتیکل» اروپایی گزارده‌ایم و نگارشهای درازی را گفتار نام می دهیم. گاهی نیز سخن گفتن همیشگی یا خود نیروی سخن گفتن را که آدمی دارد گفتار مینامند.

همان حال‌را دارد رفتارو کردارکه بهر دومعنی میآیند.

جستار جستن دراز را میگویند و ما آنرا بجای «بحث» عربی به کار می بریم.

دیدار هم بمعنی دیدن دراز یا دیدن همیشگی میآید. اینست آن را بجای «ملاقات» و «زیارت» بکار می بریم

کشتـار کشتنهای پیاپی را می گویند و اینست آن بجای «قتل‌عام» می آوریم.

اینمعنی دوم «آر»را کمتر کسی میشناسدولی میتوان بدستیاری‌آن پاره کلمه هایی پدید آورد

(۱) آفریدگار. دادن درفارسی باستان بمعنی آفریدن نیز می‌آمده وماآن را در کتـابهای پهلوی باین معنی فراوان می یابیم. ولی در زبان امروزی آن فراموش شده وتنهاکلمه «دادار»که نام خداست بازمانده وگاهی‌کسانی معنای این را ندانسته آن را از «داد» (بمعنی عدل) می پندارند وبجای «دادگر» بکار میبرند ولی درست نیست.

دوستان گرامی

چون بخواست خدا در تعطیل « نوروز » سفری بسوی شمال خواهم کرد از اینرو بدستیاری این نامهٔ گرامی ، پیمان دوستی و برادری خود را با شماییکه در تهرانید و یا با برادرانیکه در دیگر شهر ها نشیمن دارند، تازه کرده از یزدان پـاك خواستارم که سال نو را برای سرتاسر جهان بویژه بهم میهنان گرامی ، سال شادی و خرمی و گشایش و پیروزی گرداناد وشما دوستان ارجمند را در زینهار خدائی خود برای خدمتگذاری تودهٔ ایران کامیاب فرمایاد!

محمد فیضی

سال چهارم پیمان

سال چهارم پیمان از خرداد ماه ۱۳۱٦ آغاز واز هر باره مانندهٔ سالهای پیشین خواهد بود چیزیکه هست امسال کاغذ یك برابر گران تر و پول چاپ نیم بریك فزون تر گردیده و کوتاه سخن آنکه در رفت مابسیار بیشتر از سالهای گذشته می باشد اینست ناگزیریم بهای نامه را اندکی گرانتر گردانیم و آن را برای یك سال پنجاه ریال قرار میدهیم .

بر کسانیکه تخفیف داده دوسوم یا یك نیم می گرفتیم بحال خود باز می ماندولی بشرط وجه نقد فرستادن . با این شرط است که می توانیم پذیرفت.

از امسال خواستاری ششماهه نخواهیم پذیرفت زیرا هرسال پیمان یك کتاب بشمار است که نیمه بردار نیست .

همچون سالهای پیش ورقهٔ درخواست فرستاده میشود خواهشمندیم هر که خواستاراست آن را امضاء نموده بازگرداندو گرنه چشم به راه نامه نباشد.

کسانیکه دیگران را معرفی نموده برای ایشان مهنامه می خواهند باید عهده دار رسانیدن پولهای ایشان نیز باشند.

سال فرخنده ۱۳۱۶

چون در اینمیان که این شماره بدست خوانندگان میرسد سال نو ۱۳۱۶ نیز فرا رسیده اینست با این نگارش بهمه برادران و دوستان پیام تبریك فرستاده از خداوند خواستارم این سال نوین را برای همگی فرخنده گرداناد ـ نیز از برادران و دوستانی که کارت یا نامه فرستاده‌اند سپاس گزارده ازاینکه فرصت پاسخ نوشتن ندارم پوزش میخواهم .

کسروی

بخش دوم تاریخ آذربایجان

بخش دوم تاریخ پانصدسالهٔ آذربایجان که همراه شماره های امسال چاپ میشد سیصد نسخه هم جداگانـه چاپ شده و از قرار هر جلدی ۱۲ ریال بفروش خواهد رسید ـ در تهران بکتابخانه های تهران و خاور و در تبریز بکتابخانه سروش و بآقای موزع و در رضاییه بکتابخانهٔ فرقانی فرستاده خواهد شد .

پوزش

بر آن بودیم این شمارهٔ آخر چون آنرا بجای دو شماره پرا کنده می کنیم باندازهٔ دو شماره باشد ولی از آنجا که دفتری در بارهٔ توتون و دود آقـای دکتر دیردیریان نوشته بود و میخواستیم در این شماره‌چاپ کنیم و چاپ آن بدیر افتاد ناگزیر شده این شماره را بیرون دادیم و امیدواریم آن دفتر را پس از این چاپ نموده برای خواستاران بفرستیم

آگهی

از سالهای ۱ و ۲ و ۳ دوره درستی پیش ما نمانده و از هر کدام جز شماره های پرا کنده ای در دست نیست . اگر کسانی پارهٔ شمارهارا کم دارند و بخواهند برای ایشان می فرستیم ولی دوره درست بازنماند بیجهت خواستار نشوند .

شماره ۷ سال سوم را هر کس فزونتر دارد برای ما بفرستد .